

چون روند و را در تشریف و قصد و مقصود و در مذکران معلوم که انوار
در منازل سیر الاله کن و در سیر الاله منزلت با برسم راه
و بیان این پنج که از تو بخدا و طایفه که اندام و وحدت و انوار
و ما سخن این طایفه را بطریق انوار و احصایان کنیم بلکه انوار
میگویند که از تو بخدا راه نیت از بلک لکه ذات خدایت را ما محدود
و نامشایست اول و آخر ندارد و فوق و تحت و عین و بقیه
و بعد از هر چه ندارد و نوریت نامحدود و نامشایست با بیان و با
که ان پس از زوره زوره موجودات نیت در خدایت با و حقیقت
و از ان اکاه نیت قال الله قل لا اله الا انهم في حیرت من قهارهم الا انهم
شیر محیط و با عالم محیط است بلکه شیاء و ان الله قهار و محیط
علی لا یعرب عنه شئ قال الله لا اله الا انهم في حیرت من قهارهم الا انهم
بین قرب و ازین قرب با خبر شد از خدایت با بهره و با
باشد و انما که بین قرب رسیده اند و ازین قرب با خبر شده اند همه روز
در شهادت با خدا میگویند و از خدا میگویند و در در صورت
و در میان جماعت با و با نماند میگویند و با و در در نماند میگویند
بر زمین نمی نهند و شرم میدارند و مقین میدانند در خدایت با حاضر است

و تمام عالم را در جنب عظمت ذات خدایت با مانند قطره در بحر و دیده
بلکه در قطره که در درویش حس و عقل بدین سیر راه بند و این قرب
در نباشد و در با بنده این قرب نور اله است و حقیقت مقام اله این
قرب است این پنج که از تو بخدا و طایفه که اندام و وحدت و انوار
و ما سخن این طایفه را بطریق انوار و احصایان کنیم بلکه انوار
میگویند که از تو بخدا راه نیت از بلک لکه ذات خدایت را ما محدود
و نامشایست اول و آخر ندارد و فوق و تحت و عین و بقیه
و بعد از هر چه ندارد و نوریت نامحدود و نامشایست با بیان و با
که ان پس از زوره زوره موجودات نیت در خدایت با و حقیقت
و از ان اکاه نیت قال الله قل لا اله الا انهم في حیرت من قهارهم الا انهم
شیر محیط و با عالم محیط است بلکه شیاء و ان الله قهار و محیط
علی لا یعرب عنه شئ قال الله لا اله الا انهم في حیرت من قهارهم الا انهم
بین قرب و ازین قرب با خبر شد از خدایت با بهره و با
باشد و انما که بین قرب رسیده اند و ازین قرب با خبر شده اند همه روز
در شهادت با خدا میگویند و از خدا میگویند و در در صورت
و در میان جماعت با و با نماند میگویند و با و در در نماند میگویند
بر زمین نمی نهند و شرم میدارند و مقین میدانند در خدایت با حاضر است

و حقیقت چیست بدان حرکت السبق ۱ فی الدارین که شریعت گفت پیغمبر را
 که پیغمبر است و حقیقت دید پیغمبر است چنانکه فرموده اند الشریعه اقوال و الاعمال
 افعال و حقیقه احوال سالک را باید که آنچه از شریعت مالا بدوی است
 بداند و بجای آورد و یاد گیرد و علم طریقت آنچه مالا بدوی است بداند
 و بجای آورد تا انوار حقیقت روی نماید در درویش آنچه پیغمبر فرموده است
 شریعت است و آنچه گفته است طریقت و آنچه دیده است حقیقت هر که از تیر
 خبر دارد کاملاً است که پیشوا خلق است و طایفه که هر مرتبه دارند نمود در رتبه
 و متوسطانند و طایفه که یک دارند مبتدیانند و آن طایفه که ازین پیغمبر
 ناقصانند و از حجاب میمانند و گفته اند قول اول و لغز در انالجم کثیر النجم
 و الانس تا اخرایه تا آنجا که اولک کلافهم بر رسم اضداد اولک کلام
 انالغز لمرور و پیش صورت را اعتبار نیست معنی اعتبار دارد و اگر صورت
 و معنی هر چه اعتبار دارد و لمرور و پیش هر که آدیت دارد و اگر باشد
 و آنکه پیغمبر جوان دارد و جوان باشد و آنکه همه را پرستند و میشناسند و با هم
 میازد و لمرور قدرت غیازد امر درویش میداند که غرض از شریعت و حقیقت
 و حقیقت چیست غرض است که آدمیان را است کفار در است که در درویش
 و اطلاق باشند و اگر این عبارت فهم نمودی بعبارة دیگر بگویم بدانکه

غرض سه چیز است اول آنکه مردم چون جوان نباشند و امر و نهی که پیغمبر فرموده
 بدل تصدیق و زبان اقرار کنند و دوم آنکه تا علم و عمل و تقوی که استند باشند
 و بعد از کوشش بگردند در حقیقت و ایمان و یقین بدانند که خدا یک است و هیچ
 بعد از شناخت خدا حق تعالی تا مات جواهر کسب را داشته باشند و کما هر چه رسید
 این مراتب را دانستند شریعت و طریقت و حقیقت که استند اکنون چون
 و شریعت غرض از شریعت و طریقت و حقیقت است از لغز که در گذر و کار بر کن هر یک
 بر هر حرکت با علم و صورت پیغمبر اعتبار ندارد که علم حاصل است که ان در مقام
 اعلی یکسانند و العمل الصالح بر وفقه و عمل طریقت و ده چهر است اطلب خدای
 خود و ۲ طلب دلالت که پدید آید راه شویان بودن ۳ در اوست است بدلا
 سالک باید به نهایت مرید و محب و لا باشد در اوست مرکب سالک است چنانچه
 در اوست قویتر مرکب قویتر باشد ۴ فرمان برداری باید که سالک مرید
 و مطیع و فرمان بردار باشد و هر کار که کند بدستور و لا کند ۵ رتبه
 باید که با شایسته پرورگ کند اگر هر قوت و لباس بسکن او قبول کند هر چه
 دارد و رتبه کند و اگر شیخ قویتر کند رتبه فضولات کند و بقدر مالا بقدر
 دارد و ۶ تقوی است باید که تنقی و پر هر کار و صلاح در است کفار در است که در
 و صلاح عمل باشد و شریعت را عزیز دارد و یقین بدانند که هر که در رتبه

پدید آید از متابعت شریعتیست **۷** کم سخن است **۸** کم خوردن است **۹**
کم سخن است **۱۰** اخلاص است اینست عمل هر طایفه و عبادت ایشان و این
نصایب از تمام دارد و در کجاست چون سالک در صحت و لا بدین جهت
مویست نماید و نبات در دگر حقیقت در سر نایب و اگر یک ازین جهت
کم کند یک چیز شود و بجای رسد در پیش عمل هر حقیقت و عبادت ایشان
و هر **۱۱** آنکه بگوید یا رسیده باشد و ساخت و بعد از ساخت خدا
تات جواهر بسیار دارد و قامت حکمتها بر چهار بسیار است و دیده و دیده
بود **۱۲** صلی است با هر کس و عبادت آنکه سالک بخدا رسیده باشد است
که با خلق عالم یکبار صلی بسیار کند و در آخر صلی و آنکه از یاد و چکس را
دشمن نگیرد بلکه همیشه راحت دارد و در پیش هر کس بختی از ما آمده و بدین
سبب هر کس با هم میگویم شد یک را خیر و یک را شر و یک را ارباب و یک را
مسلمان نام نهادند بلکه را همچو خود چاره و طالب خدا شدند **۱۳** شفق کون
است بر همه کس و شفق است بر با مردم و چنان گوید که چون بدان
کار کنند در دنیا و آخرت بود و در آنکه و در شفق نصیحت و در کمال است
در علم نصیحت و در قدرت او گنبد تا مردم از یکدیگر این شوند **۱۴** توفیق
است تا هر کس را خیر دهد و بچشم خیر و در هر کس کند **۱۵** رضا و سکین

و ازادی و فراغت و همه وقت است **۱۶** محله و صبر و توکل است **۱۷** بطاعت که طبع
ام تمجید است و در پیش قناعت و فراغت است که سالک را بجای رسد **۱۸** شاکت
۱۹ از در غایت نیدن است و راحت بسیار نیدن است بهر کس **۲۰** عین است و در پیش
کار عین دارد و نبات و استقامت این است عبادت هر حقیقت هر که دارد و بسیار
تا در علم و عمل بکمال رسد و یک از این و نه از تمام کنند این علامات و این صفات
و اخلاق در وی پدید نیاید الا با **۲۱** در بیان این کلام بفرموده
کامل نیست و در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد و اگر فهم کرد و عبارت
و یک بگویم روشن تر بدانند این کلام نیست که در چهار چرخ کمال باشد اول
نیک و معارف نیک و جمل سالکان اینان اند و کار سالکان نیست که این
چهار چرخ را بکمال رسانند هر که این چهار چرخ را بکمال رساند این کلام را در
چون این کلام را در تبریکه این کلام را باضاف و عبارت این
مختلفه یا گفته اند و جمله است شیخ شود و میثاق و مادر و صمد و اولاد باطن
و کلام و کلام و در تمام جهان غایب و این کلام غایب در میان اکثر و کبر عظم
و عین گفته اند که مرده زنده گوید و حضرت که آب حیات خرد و میدان که زبان
مرغان دانت و در پیش قامت موجه است چون یک شیخ اند و این کلام
دل انشع و بعضی گفته اند قامت موجودات چون یکدیگر هستند و آدمیان میوه

انسان کامل زنده اند و زنده است این کامل بر جسم حیوان است و قوت این است
 سروریش بر این کامل هیچ چیز پوشیده نیست به خدا رسیده است و بعد از
 شستن عذای قات حقایق جواهر کبیرا در آتش شعله و کمال هر دو بسته و دیده
 و بعد از آن هیچ کار و روی آن ندیده که راجع بکلی رسانده است و هیچ حجت
 به از آن ندیده که بکفایت نقصان مشمول شود و با مردم خبر گوید و کند که بدان کار
 کنند و در دنیا و آخرت سودمند باشد و در کتاب رتبه داین عین حجت
 این مرتبه و پیغمبر را از این حجت و حق عالمیان گفته اند و در پیش چون آن
 کامل را صفت شنیدند بدانند که با وجود بزرگی و کمال آن کامل دارد و قدرت
 ندارد و بجهول مرادات و بنام ابر سر میزد و در نزد کانی میکند و بنا بر کار و در کار
 میکند و از روی علم و اخلاق کامل است و از روی قدرت و تعظیم مرادات
 ناقص است و در پیش وقت باشد و این کامل صاحب قدرت و عالم و پادشاه
 باشد و مباد است که تا چه غایت باشد چون آنکه بجز خورشید از قدرت تعظیم ندارد
 پیش از مراد انبسیار و اول و اول که چیز نمیخشد که باشد و بجز و بسید خبر
 نمیخشد می بود پس معلوم شد که او میان آن کامل و ناقص و دلائل و باین
 و پادشاه و در حقیقت همه عجزند و چهاره و بیچاره و نامراد بر سر زمین و در پیش
 کالان بر این سر و نه شده اند که آدمی در هر مرادات قدرت ندارد و بگوشتش

قدرت و جلالت و بزرگی و از او و فرخنده شد و برتر است و بجا که گفته
 اکنون رنگ شیخی و پیرانی که در او و در فرقت و ابالی همه دیده حقیقت این سخن
 است که فانی هر تربیت و پرورش و بکاران شغل شده نظر ایشان بر توحید و حقیقت
 اثنا و اولان ترک گفته نظر ایشان بر زاد و در فرشت افعال و حقیقت است که پیش از این
 هر تربیت شغل شده و بسبب آن خبر دینا شده و در کمال خدا و فرموده آخر ما هیچ سخن
 و در صلح یقین حبیبی و انجا که گفته شد و این کامل است و در او و این
 چیز باشد که این احوال نیست و اخلاقی نیست و معارف نیست و این
 کامل را دانست که در آخرت چه کمال باشد چهارم که در اول و چهارم که در اول
 ترک ۲ حجت ۳ قاع ۴ حجت هر که این است و در دین آن کامل را دانست
 و هر که چهار اول دارد و چهار آخر ندارد باین است اما حجت و هر که چهار آخر را
 دارد و چهار اول ندارد و حجت اما باین نیست و هر که هر شش دارد و کامل است
 و باین است چون کامل را دانست که از او و در طایفه اند چون رنگ مال و جفا
 که در رنگ شیخی و پیرانی که در او و در فرقت و ابالی همه دیده حقیقت این سخن
 و دخول کم نامر حشیا که در بعضی از ترک رضا و تسلیم و نظایر کون حشیا که در
 و مقصود هر مراد از او و در وقت بجز و بعضی گفته اند از او و در فرشت در ترک و در ترک
 و وقت و دخول است و بعضی دیگر گفته اند که در ترک رضا و نظایر کون است و این

و طایفه اکنون در عالم سرشته و هر یک بکار خود مشغولند و بعضی گفته اند که از برای
دخول در رتبه است و دخول و عزلت خشیا که یقین دانسته چنانکه عمل
کمر است و با کافر سر در صاحب اهل دنیا پانصد و شصت همراه است بلکه رتبه
گفته اند که اگر ناکاه اتفاق افتد که یک از اهل دنیا که پیش از او پذیرت کند یا چیزی
بر برگشتن فرستد یا آنکه دانسته که حلال است و بدست بهیچ نمی رسد و می رسد
و میگزیند چنانکه مردم از مار و گودم گزینند و این طایفه دیگر که بعد از رتبه تسلیم
و نظاره کردن صفتان خشیا گفته یقین میدهند که در پیشگاه کار یافته
که بهبود او در رتبه چنانکه وقت باشد هر که در آخر پیش آید و او را نماند
و بهبود او در آن بود و بر عکس چنانکه حدیث میفرماید که حسن ان بکر و اشیاء بهو
خیر لکم و حسن ان بکر و اشیاء بهو شر لکم چون بر این سر و دست شده اند بر تضرع
از میان برداشته و در خیر تسلیم شدند اگر اهل دنیا زیارت ایشان آمدند منع کردند
و اگر نیامدند غمناک شدند و در دخول پیش ایشان است و اگر اهل دنیا چیزی
پا در رتبه حلال است قبول کنند و از بار اهل تصرف خود از میان برداشته و این چاره
مدتها در حالت دخول بود و مدتها در رتبه تسلیم و نظاره و هر که از رتبه تسلیم
که کدامش بهتر است پس طرف ترجیح نداشتیم که و امر دور که این را تسلیم ترجیح
لذات جبهه که هر شتر از ما عظیم دارد و خاصیتهای بسیار در طرف و اید چنانکه

بی در پرتو **فصل چهارم** در بیان صحبت با غریب و در بیان صحبت با غریب
هر سالک که بقصد رسید و مقصود چنانکه از صحبت ناکاه بود که صحبت دارد و در رتبه
و جی هایت پادشاهان همه ادب و شرایط از جبهه است که سالک شایسته صحبت ناکاه بود که
سالک تمام کرد و اگر سالک بگذرد بلکه میسر است صحبت و ناکاه و مستعد باشد بهتر
در آنکه سالک با ریاضت و جی هایت مشغول باشد قال الله تعالی و ان یوما خدیج
کافیه سده اصحابی ندارد که کبریا صحبت و ناکاه بقصد رسد اگر چه مستعد باشد و آن
باشد که حدیثی آمده را به شیخ و مرشد راه نماید در ویش پس با کبر صحبت و ناکاه
ویش را از آن غایب نباشد یا مستعد و ناکاه یا طالب نباشد در ویش چون
و ناکاه بر ما بهیچ و خیر باشی و خیر کم گوشت و خیر که از دیگری پرسند تو جواب نگوئی
و اگر خیر از تو سوال کنند و ناکاه باید بگوئی می دانم و شرم ندارم و اگر در جواب
مختصر او کسر و ناکاه گوئی و در رتبه در ویش باستان خیر پس سر و دست
و جی دله بشیر و در میان در ویش ناکاه بر ناکاه نشستن با ناکاه بلکه منصب و ناکاه
رتبه کسر و چون اصحاب حاضر باشند و خلوت باشد غیر از رتبه اصحاب کس بکانه
نباشد در خدمت تکلف غریب باید که و با تکلف از ادبیت و علاقت صحبت و دوست
است که در ویش بدانکه ادب با حرام است و هر موضع ادب با خیر دارد و در موضع
ادب را ناکاه ندارد که اگر ناکاه ندارد بر ادب با شرم را دانست که با اصحاب

باشند که از تکلف خبر دیگران را نیز تکلف باید که در پیش آن تیر بدین سبب که آن
شوند و آن را در وسط تو بشمر و خبر را بطی خود را بر خاسته و صاحب گشته تو هم میکن
از در پیش هر کار هر صاحب است و در کون و ناکون ضرورت با صاحب محبت
کردن که کم و مرود باشد و اگر بودت خبر ضرورت باشد و هر کار که نه فتن باشد
ضرورت و نه رحمت صاحب را در آن عادت نباید که چون عادت گزین باشد
و در میان صاحب بت با شر و ترک عادت و بشکر کار در وقت **فصل** در پنا
و تک باید که ترک قطع بود است در ظاهر و باطن و در باطن است هر دو در ظاهر
یکبار در اول پرده کن و در ظاهر است که دنیا آنچه و در ترک کن و در اول
صرف کن و در پیش هر چه صاحب ملک باشد و مانع سیر و اگر دیو و داک
از در ترک باید که **پ** تو خيال که تکف صاحب در هر چه خست تو را خود
همان صاحب بغير خاندان و صاحب ملک که یک کرد و در حجاب نرود
و ظلم هم است و در پیش پیشتر منی تر باشد باید که تو را در این سخن
نباشد که چنین است جرات در آن ترک بت تر کن که هر چه ملک
را بخود مشغول کند و مانع تر و ملک میشود بت به خیر بت با دست اکنون
یک را مال و جا بسیار و یک را غله و دوز به بسیار بت باشد و یک قول
همیشه به سبب که نمی کند به بت و باشت و در این نوع بسیار و در آنچه گفته

که هر که در هر کار که باشد و کند با جانشین یا بگوید اگر دیو و داک را خودی از بخت
لکه بچاکس بت بخورانش خبر هر کس خود را فانی و از او و کار و بت کن بر
و مملو از ترک ترک فصول است بت ترک مالا بد زیرا که فصول است
ساک است که هر را قوت و لباس و مکن بمقدار حاجت ضرورت است اگر
بمقدار ترک کند محتاج دیگران باشد و طمع پیدا آید و طمع ام انجام است
و چنانکه بسیار فساد دارد و ترک مالا بد هم فساد دارد هر که مالا بد دارد
فخر عظیم دارد و هر که ندارد و فخر عظیم دارد هر چند زیاده میخفت فخر میخورد
و غذا به کار فخر بدان کس در صفت سیر و در پیش ترک عمل را ضرورت
و علامت و لذت و حمد و لایان و در هر چه میکنی و هر چه زار و زور
تصور کند که در سوخت دنیا و اخوت و سوخت فدای ما داریم و دیگران
بدانکه معرفت صفت دل است و حسن را بصفت ملک را بخت پس با کس
شود ایم رسیدن که کلمه معرفت را و کدام ندارد و بدانکه صفات تصدیق
و افعال از صفات نیز باید پس ما را از افعال و صفات باید که باشد و از افعال
فهم کن که روشن تر از این علوم هر چه را علامت است چون علامت را که بر اثر شوق
مسئله شود که کس آنچه دارد و این سخن بغایت ظاهر است اگر کسی که بخانم و بخانم اگر
مدرسه دارد و در است یکو بد علم و باطن است و عمل در ظاهر که علم که است و عمل که است

و اگر علم ناقص است حد ناقص است چون این مقدمات معلوم گشته اند که علم ناقص است
ترک است پس هر جا که ترک باشد یعنی معلوم شود که آن شخص معرفت خدا دارد و هر که ترک
نباشد معرفت نباشد پس هر کس با حقین معلوم شود ترک معرفت خدا کرده است
و کلمه شهادت نفی و اثبات است نفی ترک و اثبات معرفت حق است بلکه مال
جوت ترکند بسیار کس را از راه بجهانه و پشترین خلق مال و جاه را بجهت خود
هر که مال و جاه از دل ببرد آن نفی تمام گشته است هر که معرفت خدا را ترک کند اثبات
تمام کرده است این کفایت لا اله الا الله هر که ترک معرفت خدا کند هر کلمه شهادت
کلمه است و اثبات لا اله الا الله کرده است و کلمه شهادت او را نیت است و در این
سخن شکی نیست لا تو تقلید پدر و مادر مانده و تقلید حجاب عظیمی است قال علیه السلام الولد
یولد علی فطره الاسلام ثم ابواه یهودانه او نصرانه او مجسی ثم ادویش لهم و قتله
بهر ازین میگویند میگویند نفی نادیدن خود است و اثبات دیدن خداست آن غیر
از همین گشته است که خود بین هر که خدا بین نشود پس از حق گشته است نفی باطل
چون نفی نفی گوشتی بود پس در این تو بیند که هستی را تو ترستی هر خداست
بلکه کلمه شهادت و نماز و روزه هر یک صورتی از حق و حقیقی و تو از حقایق آنها
بخبر و بصورت حق گفت که حق عظیم باشد اگر حقایق اینها را بر دل تو در حق
حق بنابر در حق است معرفت حق آن در حق ترکش انداخت است و از حق

حمیده و اخلاق پسندیده میوه انداخت است و حق آن در دولت و شایسته آن در
ظواهر و چهره پس در حق حکم بر شایسته در حق قوی تر شود و میوه انداخت
خوب و نامرگ ساکت بجا رسد که دنیا و آخرت را یکبار از میان ببرد و هستی
خدا را تمام کند پس هر کس ساکت در باریت نیست و هیچ کلمه و حقیت نگذرد
رسد پس شایسته **فصل** در بیان سلوک بلکه علم تصوف در راه تصوف است چهار
گانه است ۱ جذبه ۲ سلوک ۳ عروج و جذبه جرات از گشتن و بیکبار از گشتن
و عروج جرات از گشتن جذبه جراتی است که بنده را بخود میکشد بنده روی
بر دنیا آورده است و بدو تر مال و جاه مشغول شده غایت حق در رسیدن روی
دل بنده را بخود گردانید تا بنده روی از دنیا بگذارد و قال الفیاض جذبه
جذبات الهی و از علی المرتضی انچه از طرف حق است نمیشد جذبه است از
طرف بنده نمیشد سلوک است و از ادق محبت عشق و توجه بنده هر چند زیاده
میشود نمیشد جذبه میگوید تا بجا رسد که ساکت بیکبار ترک همه چهر کند و روی
بجدا آورد و باین همه خبر برود و بیکباره خبر حق را از گوش کند و بفرستد حق
رسد چون این مقدمات معلوم گشته اند که اکنون بلکه خبری که از آدمیان را که جذبه
حق در رسد و پس در حق خدا ترستی رسد پس از آن باشد که از آن حال
باز نیاید و در همان عشق زنده گشته اند و در همان مرتبه از عالم برهوت و پنهان

کس را مجذوب گویند و بعضی کس باشد که باز آید و از خود با خبر شود اگر سلوک
کند و سلوک را با تمام رسد انچه کس را مجذوب سالک گویند و اگر اول کس
کند و سلوک را با تمام رساند و بعد از آن جذب حق در رسد انچه کس را سلوک
گویند و اگر بعد از سلوک جذب بانگ رسد انچه کس را سالک میگویند
جمعه چهار قسم شود و مجذوب ابر و مجذوب سالک و سالک غیر مجذوب و شش
الدین سرور دی سه گفته است که ازین چهار قسم یک شیخی و پوئل را میشاید
مجدوب سالک است و آن قسم که شیخی و پوئل را نمی شناید مردم باید که چنان
کنند و مرید هر کس شوند اگر چه معلم صالح و متقی باشند که شیخی و مرید هر کس
و شیخی آنها که طاعت اند میگویند سرور در پیش بسیار دیده ام که این را نمی بخورند
بسته اند و دعوی شیخی میکنند و شیخی را دام مال و جاه ساخته اند خدای تعالی
در این صفت ایشان گفته دارد و چون معنی جذب را در این کتاب ذکر کردیم که بر سر
برو قسم است الیر الله و سیر فی الله سر الله نهایت دارد و سیر فی الله نهایت ندارد
و اول تصوف میگویند سیر فی الله عبارت است از آنکه سالک چندان پیر کند
که خدا بشناسد و چون خدا را شناخت سیر فی الله تمام شد اکنون ابتدا
سیر فی الله شد و سیر فی الله عبارت از آنست که سالک چندان بر خود که عالم
صفات و احوال و اخلاق خدای تعالی را بداند هر بسیار است بلکه نهایت ندارد

و تازه باشد برین کار بود و **پست** از صفات تو انچه بر سر است که در نظر خود
دریات این کتب و سخن از تصوف در سلوک و علم و حدت میگویند سیر فی الله عبارت
از آنست که سالک چندان پیر کند که بداند که وجود یک پیش نیست و آن وجود
مذات و چندان در پیر کند که ثابت جواهر بسیار را که هر بداند و بداند بعضی
گفته اند که ممکن ندارد که یک کفر این همه را بداند و بداند از بقیه گفته اند که
این است و معرفت حدیقا بسیار است و بعضی گفته اند که ممکن است که یک کفر این
همه بداند اگر چه کفر این است و معرفت حدیقا بسیار که بعضی ادیان را
استعداده قرار داده است این کتب و سخن از علم و حدت در بیان سلوک و تصوف
را در این کتب و در این کتاب در باب معرفت انسان تمام
و هم **قال** در نصیحت سرور در پیش باید که بر دنیا و نفی و مال و جاه و حیات و غیره
عزیز هر چه که در زیر ملکوت قدرت و اخلاق و باطن بدان سیر کند و یک عالمی باشد
در کوشش است در بیان بصورت دیگر میگویند و هر کس که پدید آید و بصورت اول
هنوز تمام نشده و استقامت نایافته که بصورت دیگر که در آن را محو گردانند
موج دریا را مانند یا خود موج دریا است و عاقل و موج دریا همانند نیست
گفته اند در پیش در پیش آتش را که در آتش آویدان در پیش که جاشیا
خود در پیش جاشیا گفته در سر دانش ناله کفر گویند که در آتش که در زیر هر کس

نسبت و ظاهر بر یکد صده نام دارد بر قول خداوند که تا صد نام را
 نیا بداند در پیش ما چون ما فرایم یقین است که آنچه می گفت اگر در نسبت یکصد و دو
 محبت یکصد و پست و ازین جهان را بنا خوشتر و خوشتر که او بپند و در محبت
 بنیاد است پس اگر عاقل بداند و ندانی که معلوم نیست ساقی که چه خواهد شد و بداند
 این باشد که در کبر از در رسد و بقدر آنچه میسر آید در میان سر در پیش
 و ششم بر خط ازین اصیاست در راه تصوف بر حلقه اهل تصوف اندام است که این
 ششم را همیشه در خط اندام تا مقصد پستند **فصل** در شرح اهل تصوف در پیش
 ذات خدا تعالی بدانکه اهل تصوف میگویند که ذات ایشان را اولیا گفته اند که این
 عالم را حاضر است و بر اثبات صانع و لید گفته اند و گاهی به واسطه اند پس
 احتیاج بدان نیست که ما دلیل گوئیم که عالم را حاضر است بلکه اهل تصوف میگویند
 که صانع عالم یک است و قدیم است و اول و آخر ندارد و حد و نهایت و شکل
 و ترکیب ندارد و تغییر و تبدل و فساد و عدم بر او محال است احدی است و با
 تجزیه و تقسیم نیست و قابل خرق و استیام نیست و در زمان و مکان و جهت و شکل
 و صورت ندارد و موصوف بصفات نر و نر و نر از صفات نامرئی و علم و حکما
 را در اینها گفته اند اتفاق است که اهل تصوف راست میگویند و یک سخن دیگر
 این جا زیاده میکنند و میگویند که ذات خدا تعالی محدود و نامرئی است سر در پیش

علم و حکما و اینها میگویند که ذات خدا نامرئی است اما ایشان از نامرئی
 میگویند که ذات خدا تعالی اول و آخر و فوق و تحت و بین و بیرون ندارد یعنی
 چه ندارد و نیست نا محدود و بجزیت بی پایان و بی کران و تمام عالم در حضرت
 اله تعالی مانند قطره و بحر است بلکه هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که خدا
 بذات بدان محیط نیست و ازین اگاه نیست قال اله تعالی انهم فی مرتبه تعالی
 بهم الا انهم کثیر محیط بذات محیط است بر کمال اشیا و معلوم هم محیط است که کثرت
 دان اله تعالی که کثیر است علم بر در پیش خدا تعالی نهایت نزدیک است اما محم
 بنایت دورا گفته اند از آنکه از قرب با خبر نیستند و ذات خدا تعالی با وجود
 قرب دارد در آن عین عین تا مصلحت با غیر از قرب او یکسان است لا سکت تا ازین
 قرب با خبر نشود بهر باشد و محکم و حسن یعقوب را در نیابند و در نیابند این بر
 نور است هر که بنور اله رسیده این قرب را دریافت و قرب چهار مرتبه دارد
 و محکم بر مرتبه پیش راه نمی رود قرب فانی و قرب مکانی و قرب صفی و قرب
 قوی اما قرب فانی چنانکه گویند در مصطفی جان و دیگر از عیسی است اما در کتب
 چنانکه گویند که باز دیگر است از عطار و در قرب صفی چنانکه گویند با یزید طاهر
 باز دیگر است از عیسی و شیهه اگر چه با یزید برمان و مکان از عیسی و شیهه دورتر
 افکار است و اینجا قرب و بعد صغیر است لا قرب خدا تعالی با هر موجودی برابر است

و هر ستم اینجا کشم را خبر عارف صاحب بصیرت نداد و این مرتبه چهارم است
 قریب بود و قلمد حس را بدین قرب دسر را نیت و در سر توانید یافت چون
 جلال این قرب بسیار عارف انداخت در نظر عارف قرب بسیار و اینجا
 و کافران و اشقیای دین و سر چه با حق یک نیست قلم را قلم تاری علی الخ
 من تفاوت دله المشرق و المغرب و اینجا تولا اتم و جلاله اسرارش قرب
 خدا تامل با جگر را به است اما کار آن دارد که این قرب اکابر است هر که بدین
 قرب رسید سیر لاله تمام که و این قرب جز در طریقه ولایت است ندید
 همچنین در بعضی نان و کثرت مکان پروان نهو پروان رفت این نهو
 خواص این طریقه است و تا در زمان دکان نهو و طیران ایشان باطل
 نمود و دین جادیت عالم لا زمان را در اول گویند و درین طریقه مستحق
 در پس عذک صبا و لاس از عذاب خست پروان آید که سستی
 و قاعا یا شمره من و الناس ان استطعتم ان تفتدوا من اقطار السموات
 و الارض فانفذوا لا تفتدوا الا بسطان جمال نماید این سخن را
 در صوف در معرفت خدا تامل و قرب او اگر چه سخنان نیست اما بفهم
 کس در توار رسد و آنکه ازین حال بگریزد و در ایشان دشوار نماید اگر
 سوال کنند که چون ذات خدا تامل محمده و نماش است عالم ملک

در عالم ملکوت را با یکدیگر چون مریدان است امر در پیش این تصور از لوا
 مرید و جواب این بوالعنا در غایت شکر است و مشکو و با لکته و شکر است
 جواب پس یک گفت لیس در پیش ما محمده و نماش را موجود دانست و خبری که
 با در موجود دانست چنانکه ما محمده و نماش را احد و نهایت دجه و تجرید
 نیست و خرق دانستیم لازم نبخش شرح دادن آن بغایت مشکو و شکر است
 چرا که گفته شد که خرق و حس این قرب را در سر باید جواب اسرارش این
 چنین نشان گفت که ذات خدا تامل با لاس همه است یا زیر همه یا زیر عالم
 ملکوت یا زیر عالم ملک در جبهه آنکه آنچه نماش باشد و حد و جبهه پیدا آید
 و در سر صاف نیست یک گفت و طریق دیگر نیست الا آنکه با هم باشند که در
 حد و نهایت لازم نیاید و جبهه نباشد از جبهه آنکه معیت چند کونه با معیت
 جوهر جوهر و معیت حرف جوهر و معیت جسم با روح و معیت خدا تامل با عالم
 و عالمیان اینجا سر من خوف نفس خدا حرف به از عذاب خست پروان
 چنین میدانم که تمام فهم مردمی روشن تر ازین میگویم که دانست این سخن را
 معات است با آنکه خلک غلیظ است و آب نسبت خلک لطیف است
 و هو از آب لطیف تر است و آتش از هوا لطیف تر است و هر که آدم که
 لطیف تر است که آن دی درین عالم بالا تر است چون این معات

معلوم که اگر انون بدانند چهار چرخ نسبت لطافت و کثافت هر یک از این عالم
 ممکن دارند و در یکدیگر هم ممکن دارند و باید که جمیع دارند مثل اگر
 عطر را در خاک کبریا بچند در اینجا پس خاک دیگر جای غیر در میان این
 آب را ممکن نیست که در آن مکان خاک غیر توان بود و در میان هوا آتش را
 است که ممکن نیست و از جهت آنکه هر چه که لطیف تر است نفوذ آن کمتر است
 و شمول و احاطت او پیشتر پس هیچ ذره از ذرات خاک نیست در آن شست
 که آب بدان محیطیت و پس ذره از ذرات بجا که دانست که هوا بدان
 محیطیت و آتش نیز چنین و اگر بودی مزاج پیدا نیامدی و نبات و رویگی
 اگر چه هر چهار با همند و محیط یکدیگر و با هم نیست دارند اما هر یک در مکان خود
 در جهت آنکه کثیف در مکان لطیف نفوذ اند و اگر خواهی بدانی که هر چه
 با همند و محیط یکدیگر و با هم نیست دارند و هر یک در مکان خودند بدانکه اگر
 کس در آب کند دست را نکند اما نفوذ و در دست کس نشینند
 دست بوزد اما نمیکند اما اگر کس دست را در آب جوشان کند هم نفوذ و تنگ کند
 پس معلوم شد که اینجا آب و آتش با همند و در معلوم است که آب و آتش در مکان
 شامند بود پس آب در مکان خود باشد و آتش در مکان خود و این از اشیاء
 است و کثافت کثیف در مکان لطیف مکان ندارد و لطیف کثیف را

خرق نمیند و با کثیف نمیشد که اگر در آتش اگر شعور در خانه بایستد آید
 و خانه بدان در آتش شعله جابر بر آتش نمیشد و ذرات نبات که
 که بعضی از هوا را از خانه بیرون راند تا شمع شمع تا به جوی نور هوا را خرق
 نمیشد که جابر بر آتش نمیشد از جهت آنکه هوا در مکان خود است و نور
 خود را در آتش این تقریر را که گفته شد نظیر خرما نیست در جهت آنکه خاک و در هوا
 و آتش هر چهار چرخند و در مکان و در همه اند و قابل تجزیه و تقسیمند و قابل
 خرق و انقیاد نیست اما این تقریر را در جهت آنکه گفته شد تو بدانی که خرمایا شامی که
 این نوع علم بغایت شریف است و معرفت خدا و معرفت بدست این علم
 نظیر دیگر که بگویم بهتر از این بدانکه روح انسان با جسم است و در جسم است
 دارند و پس ذره از ذرات جسم نیست که روح بدانان نیست ندارد و
 محیطیت دارند آنکه نه و بدانکه چنین است روح در مکان خود است و جسم
 ممکن روح نمیشد و از جهت آنکه جسم کثیف است و روح لطیف اگر غفور از
 اعضا جسم جدا نمیشد روح در مکان خود باشد و اگر جسم را پاره پاره کنند
 هیچ رفت و نقصان بروج رسد از جهت آنکه جسم ذات جسم تمام روح نمیشد
 اگر در آتش روح با جسم است و در اعضا جسم و جان جسم و متعلق جسم
 و متعلق از جسم نیست حلا اینجا غلط گفته است که این نوع علم بدست است که در اینجا

با همه است نه در همه و فرق بسیار باشد میان آنکه با همه است و در همه است و در بعضی
است نه با همه لطیف است اما پس نسبت ندارد با لطافت ذات خدا تعالی که با
والطف الطیف الطیف است پس از موجودات پس از خدا تعالی را محال شود
عرق شود که هر چه که لطیف است احاطت او بر است خدا تعالی لطیف
حقیقت و دلائل حقیقت ذات معنی و هو الطیف بخیر با این آیه بالترتیب عالم
ایمان می آورند و از این جهت ایمان نیاورند که معنی هو الطیف بخیر نه باشد
و در دنیا فتنه پیدا باشد که این عالم چنانکه باشد که این معنی در دنیا فتنه دین آید
نیز در دنیا فتنه دین آید و هر یک عالم اینها گنم و الله تعالی بخیر چه فهم کند او نیست
زودیک است قوله تعالی و نحن اقرب الیه من جند الوردیه و در قرآن و حدیث
این بسیار است اما چه فایده دارد که مردم غایت دور افتاده اند و از معرفت
خدا تعالی بی بهره و بی نصیب اند و همه روزه فریاد میکنند که خدای را ندانیم
که خدا تعالی حاضر است و حاجت بطلب نیست چنانکه آن بزرگ فتنه تا هر خبر را
نحوه نیاورد این حجت را تا نیاورد بخود آمد و ایشان خدا بعضی دور تر است
با همه است جمله موجودات با قرب او و با برانند از اعیان عین تا سراسر فانی
در قرب او یکسان است و قرب و بعد نسبت با علم و بعد است بغیر هر که عالم
زودیک است و هر که جا افتد دور تر و دکانه پس از خود از موجودات نیست که خدا تعالی

بدان محیط است و از آن آگاه نیستن تا شد و الله اعلم بالصواب **مجله** این
چون در ستر خدای عالم را حاضر است و صانع عالم یگانه است و تدبیر و تدبیر
و بر کل شیء محیط است بدات و علم و اول و آخر ندارد و فوق و تحت و بین
و بیرون و پیش و پس ندارد و چون دانست که قرب او با جمله موجودات برابر است
و هیچ زره از زره موجودات نیست که خدا بدات بدان نیست و بدان محیط است
و دیگر دانست که داخل عالم و خارج و مقصد و مقصد از عالم نیست و هر یک عالم
گنم دانست اکنون بدانکه این معرفت ذات خدا تعالی است و اصل معرفت است که
این اصل در است که در محکم که هر چه که بدین زیادت گنم که در این باب در
اول تا با خدای تعالی و در تصوف است تا هر کس دانند که سخن خود را که طلب میانه
مقاله در صفت خدا تعالی بدان نصرت الله الدین که شیخ صدر الدین در
میفرماید که صفات دهم خدا تعالی در سلسله است و خدا تعالی هر یک میفرماید در شیخ
المشایخ شیخ سعد الدین محمود میفرماید که در قرآن و احادیث اسما و تراویح
نیست و شاید که باشد و حکیم هر که در لفظ گوید که او را ایمان باشد بلکه یک
سخن گوید که او را ایمان باشد و نزد شیخ سعد الدین صفت صلاحیت است
دهم علامت و فعل خاصیت و هم شیخ میفرماید که صفات در مرتبه و از شد و آید
در مرتبه و به و افکار در مرتبه نفس این سخن غایت یک است اما بفهم در ایشان

زند هر کلمه خواند باشد و شیخ صدر الدین در این سفر یاد که صفات حق از وجهی خیر است
و از وجهی عین ذات است زیرا که همه صفات او معانی و اعتبارات اند و نسبت ذات
و بدین وجه عین ذات اند که اینها موجودی و یکتا نیست غیر ذات پس صفات عین
ذات باشد و از آن وجهی خیر باشد که معنویاتش علی القیاس مختلفند و کثرت صفات
اسما را اختلاف بوجود ذات است در تعابیر و تعارض معانی و اعتبارات نیز در
دعالم و مرید و قادر در اسما اند که معانی این اسما بذات قائمند و قدیم است
علی تحقیق پیش از بعثت جبارت از معانی ذات است و بقا و علم و قدرت و بصیر
و سب و کلام و ارادت قدیمه و این الفاظ اسما اند و این نوع صفات را
صفات ثبوتی خوانند و این اسما در اربعه چهار رکن استوار شده اند و مبدء
وحی و حیات و مانند این همه نسبت و اضافت نیز در این نوع صفات راضی
نمیکند و سلام و قدوس و غنی که سلب عیوب و نقایص و احتیاج است و این صفات
را صفات سلبی گویند و مجموع اسما در این شش مند و چند اما اله اسمیت جامع است
قدیم را از این جهت که موصوف است که موصوف است به کمال و صفات
و من حیث مخلوقه و بطوریکه در اسما هیچ سهر را این عظمت نیست که این
اسم را و پسر علی گویند که این اسم شش نیست بشارت علم است و در حق
و نیست خاص و صفتی است عام که وجودش ممکن است و این اسم را

بیا بن نسبت نیست بظاهر مخصوص است بخلاف اسم اله که نسبت به شهادت
و ظاهر و باطن را فرا میگیرد و این در اسم در غایت خست و جلالت اند
قال اله قلا قلا و دعوا له او ادعوا الرضخ یا ما تدعوا علیه الا کسما
یعنی اینقدر که گفته شد در این مختصر کفایت است و سواد اختیار در
نیاید و بر تفسیر این خبر خدا تعالی از آنچه او را است کسر الایض باشد که
از اسما و مرتب او یا تون به علم الغیب عذک و در احیاء آمده است
و دیگر بدانکه افعال خدا تعالی بر دو قسم است ملک و ملکوت ملک محسوسات و ملکوت
معقولات و عالم محسوسات را عالم شهادت و عالم خلق و عالم سطر گویند و از
ازین جمله عالم ملک است و عالم معقولات را عالم ارواح و عالم غیب و امر عالم
علوی گویند و مراد ازین عالم ملکوت است و در کتاب که قرآن است قدیم ذکر عالم
محسوسات تفصیل آمده است اما ذکر عالم ارواح به سید و جهل است که اول
عالم ملکوت کسر و تحقق شده باشد که عالم ملکوت رسیده باشد که در ملک
نمی آید و به سیم ملکوت السموات و الارض و لیکن من الموشین و غیر اینها که در
ملکوت السموات من لم یولد مرتین بدانکه موجودات ملکوت بر دو قسم اند قسمی که
با عالم جام همچو معلق و تصرف ندارند و ایشان را گویند و در دین
بر دو قسم اند قسمی که از عالم و عیالیان همچو خبر ندارند و ایشان را

همیشه خوانند و غیر از ایشان چنین خبر داده است که آن که از صاحب
سیر الشمس شحریه فیما یخفی فیها ثلثون یوماً می نماید دنیا را بین هر حلقه
لا یصلون الارض و یصرون فی الارض و لا یملکون الارض و قسم بریم که عالم
اجسام اشعات ندارند و در شمس و قمر و غیره اشعاتی که ایشان
بارگاه الیه کشیدند با سطح فیض ربوبیت اند این طایفه را اصطلاح دیگر از
گویند و سید دریس ایشان روح عظم است و در طایفه از عظیم تر روحی
و ادراک بسیار است خوانند اول ماضی الی القلم و باقی از حقیر اول خوانند
اول ماضی الی القلم و باقی از حقیر اول خوانند اول ماضی الی القلم و باقی از حقیر اول خوانند
خلق اکرم و این عقده روح عظم در صف اول این طایفه است و روح
القدس که در اجزای خود خوانند در صف اخیر این طایفه است و گفته اند ما متعالی
معلوم و قمر دیگرانند که با عالم اجسام عقلی و تدبیر و تصرف دارند ایشان را
روحانیان خوانند ایشان نیز در قسمه قمر ارواح که در سموات تصرف میکنند
و در ملکوت اعلا اند و قمر دیگر در زمین تصرف میکنند و اینها هم ملکوت بلند
و چندین هزار در ایشان بر معادن و نباتات و حیوانات و کوهها و دریاها و هر چیزی
که در ملکوت باشد و در ملکات این آمده است ان کل شیء ملک و از صاحب ثقیف
آمده است بنزل مع کل قطره ملک و در کشف گفته اند تا بهشت ملک نباشد و ملک

بک در حاشیای خیزند سبب اینست که الله است اما تحقیق که او لطیف و باریک
و سرورنده و حکومت است این ملک است از او عالم جهانی درویش و او را حکم بر وجود است
است و مقصود همه بر وجود است و از او است و از او است و از او است و از او است و از او است
و شیاطین خوانند منقسم اند هم از حکومت و هم از بعضی از ایشان را بر فرج ایشان
مسقط کرده اند و پس سید دریس ایشان و بعضی از ایشان را با کلفت اند و بعضی
و حرکتی اند و در مفعولات ایشان و نباتات ایشان خلاف بسیار است و هر یک
از مقام خویش خبر داده اند و اما عالم اجسام و قسم اند سادات و درصیات اما
سماویات چون عرش و کرسی و سموات سبع و نباتات و سیارات اما از زمین
چون بلیط خضر و اثار معدنی چون رعد و برق و باران و مرکبات چون
سعادان و نباتات و حیوانات و بر وجود افعال در نهایت نیست و حجاب این
حصص نیاید اما کلیتش در این قسم که ذکر رفت مختصر است این بود شیخ ابی نصر
در ذرات و صفات و افعال با تعالی انصر در بیان افعال قول چکما بداند اول چیزی
که حدیثی است پس آرد و جوهر بود و آن جوهر اول گویند و عالم کبر خوانند و این جوهر
حدیثی است بخود خود جوهر است و جوهر را جوهر است پس آید که نفس الله و ما امرنا الا وحده
کلیم بالبحر و این جوهر اول را با صفات و در عبارات و اسامی مختلفه ذکر کرده اند
جوهر اول گویند و روح اضافی گویند و قلم و روح عظم و روح محدود و نامشروع گویند

در آنکه جوهر اول را بر خدا تعالی گردانند اندر تبه انبیا نبوت لطیف و اول
 و مترب و نبوت حاضر و شاق است و همیشه در استیاق خداوند میباشند و هرگز
 یکطرفه العین از حضرت غایت و محسوس را آن مستعد که در فیه یقین حق است
 چونکه پیش از الان جوهر اول را در دیش جوهر اول از خداست و موجود است
 عالم از جوهر اول اند و خدا را خطاب کلام با اوست و او را خطاب کلام تمام بود
 هر چند صفت بزرگوار او کنم از هر که یکصد بستم باین جوهر اول خطاب که که در آن
 عالم را بر این یکطرفه العین نبوت و مفردات عالم در یکطرفه العین موجود گشته قال الله
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و مفردات عالم تحول و نفوس و افکار
 و انجم و عناصر و طبایع اند و چون جوهر اول مفردات عالم نبوت کار جوهر اول
 تمام شد و ازین متمرکز را که جف القلم عا بهر کان الیه یوم القیمه آنکه بدین صورت
 خطاب که این است که مرکبات را بر یکسید می نویسند و مرکبات عالم جزایات
 و نباتات و معادن آمد این است تمام موجودات و پیش ازین نیست ت
والنظم و المیطرون و است عبارت از عالم قوت است و علم و وقت است
 و قلم عبارت از جوهر اول است و المیطرون عبارت از مفردات اند و مفردات
 نویسنده کان خدا تعالی اند و اویم در کتابت اند و کار ایشان نیست که همه مرکبات
 کلمات اند و کلمات نهایت ندارد و با آنکه نهایت ندارند مگر نویسنده قلم مقلوب

کان الجوهر اول الکلمات و بعد از جوهر اول ان تعد کلمات و بعد از جوهر اول
 و دیگر بدانکه افکار نه اند و هر کلمه عقیقه و نفی دارد و تا بعد از حق اول نه حق و نه
 نفس می شود حق اول را حق می گویند و نفس او را نفس کل و ملک اول را ملک اول
 میگویند و خوش تر میگویند و هر کلمه که بقدر فکر تفکیک از است لطیف تر و شریف تر است
 هر در دیش علم شریف ملاک را که در و در حاضره اند و ملک حق و نفوس میگویند
 و این اصطلاح است هر یک با اصطلاح خود میگویند و بعد از تحول و نفوس افکار دایم
 و عناصر و طبایع چهار گانه پیدا آمدند و این جمله در یکطرفه العین فیه و کلمات
 حکمت حق اول و نفس اول و حق و نفوس و افکار و انجم و عناصر و طبایع در هر وقت
 پیدا آمدند و حادث اند و در در زمان قدیم از تبه آنکه هرگز نبود که نبود و هرگز
 نباشد که نباشند و تقدم اینجا بر یکدیگر تقدم دینی است نه تقدم خارج از تقدم
 و فاضل بشعاع او الله و الیه شمس که پیدا آمدند و هر آینه و ضلایه که این
 علم و حکمت در آبا و امهات است اما در و الیه پس خلافت نیست جمله اوقات
 که حادث اند و در آخر همه این است چون این پیدا آمد و نشان بقدر رسید
 تمام شد و بعد از حق خبر دیگر بود پس معلوم شد که اول حق و نفوس است از هر آنکه
 هر چه که در آخر آید در اول همان جبهه است چون نشان بقدر رسید دایره تمام شد
 ابتدا از حق جبهه هم بقدر شد و در مفردات جوهر اول در مرکبات نشد و در اول

در ابد و اوقات بعد خروج در عالم است پس غرض اسم آغاز باشد و هم انجام نسبت
با بدن آغاز نسبت به کثرت انجام بود نسبت با بدن مبدأ بود نسبت به کثرت
معا نسبت با بدن لیل القدر بود نسبت به کثرت یا کثرت یوم القیمه در زول هر چند روز
مبدأ در زویش و خیس زویش در خروج هر چند مبدأ از یک زویش و کثرت
جوهر اول عالم که زول که در عالم شرف بود جوهر اول عالم که در عالم اول است
و جوهر اول عالم صغیر در عالم است اگر گویند اول ذات خدا است جوهر و کثرت
هم بدست ذات که انداخته است که چنین است نه بدو الیه بود است
حکما بر سبب که حکما بدین راه نبرده اند و سخن از تصور و ادب و حدت گفته
خفیه شد و دیگر بدانکه بعضی گویند که مبدأ عقول و نفوس عالم سفله عقل عاقل است
یعنی عقل ملک که در عالم سفله است و قدر عقل و ادب و الصور نام اول
اما بیشتر دانایان گفته اند که عقول و نفوس عالم علوی هر دو عقل اند و هر دو عقل
و نفوس عالم سفله اند و تفاوت ادیان از این جهت است که عقول و نفوس که از ملک
قر فانی می شود هرگز برابر نباشد با عقول و نفوس که از ملک شمس فانی می شود
در دیش عقول و نفوس عالم علوی و مقام کواکب سیاره و ثبات کواکب
کنان عالم سفله اند و تفاوت ادیان و احوال ادیان از این جهت است
بدنسب است که تفاوت بسیار است میان عقول و نفوس عالم علوی و میان

و کواکب ثبات و سیارات چه اگر هر یک فضا دارند و هر یک صفت
به شمار و یکس که اینها زنده اند همچنان که کواکب سیاره خیر در یاقه اند
و اما از ثبات یکس خیر در یاقه اند اگر در دیش تفاوت از همه است
گفته شد و خیر و کثرت و از خاصیت از نه است سعادت و شقاوت
و در دیش و کواکب و خوت و خواص و در از عمر و کثرت و مانند اینها
جمله از عقول و نفوس عالم علوی اند و اگر کواکب سیاره و ثبات و اینها
از نه و کارخانه الهی است از از بر و حکمت است و در یکس بران رسید
قال الله و له خزائن السموات و الارض اینها خزائن سماوین و هر چند
خزائن خرج میکنند کم هیچ نیست و هر عقول و نفوس است و هر عقول و نفوس
خزینه و هر خزینه و هر خزینه و هر خزینه سر رشته بود ادم
اندیشه میکن که چند خزینه در کسمان و چند خزینه در زمین است و در عقول
دان من شیر الاخذ ناخواسته و ما تدرک الا بقدر معلوم اگر خزینه گوشت است
و اگر گوشت خدا گوشت است بدلیل قوله تبارک و تعالی و السموات و الارض اینها
سخن چکار در افعال خداست **فصل** در بیان نبوت و ولایت چون نزول خروج
جوهر اول را در از کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
ما خلق الله روح و اول ما خلق الله نور و دیگر آمده است که حضرت محمد پیش

از آنکه باین عالم آید و غیر بهیچ وجه در تغییر خبر داده که کشیها و آدمیها
و الطین اکنون ازین عالم که رفته است به غیر است که لایزالند و درین
هر چند صفت بزرگوار حضرت محمد ص را گویم از هر از یک مکتبه بهشتم جوهر اول
و دوازدهمین که از حدیث اخیض قبول میکند و دیگر آنکه فیض خلقی برین
اگر گویند که هر چه هم در کار میکند هم رات باشد چون این مقامات معلوم
بدانکه از طرف که جوهر اول فیض میگردد و نامش ولایت است و از طرف که خلق
برسانند نامش نبوت است پس نبوت ظاهر و ولایت باطن باشد و ولایت
باطن نبوت و هر دو صفت محمد ص است چون ولایت و نبوت را دانست ازین
شیخ سعد الدین محمود میفرماید که در طرف جوهر اول و مظهر باشد ازین
عالم مظهر که نامش نبوت است خاتم انبیاست و مظهر که نامش ولایت است
صاحب زمان است و صاحب زمان اسیر بسیار دارد و در درویش صاحب زمان
علم کمال دارد و قدرت با او همراه است چون قلم پرورد آید قات در زمین را
بگوید و زمین را از همه ظلم و جور پاک کند بعد از آن بعد از آن است که داند و دم
در در و بر رات و آرایش باشد شیخ سعد الدین و حق صاحب الزمان که آنها
ساخته و مع الوکشی است و خبر داده که در این وقت که ما در این عالم پرورد آید
اما پیچیده و است که وقت غریب و پرستین معلوم نیست که که خواهد بود و این سخن

در این

که شیخ گفته است که وقت پرورد آمدن او بسیار کس هر گردان شدند که بخود کان
برند که صاحب زمان میاید و بزرگوارند که علامت که در در ظاهر ظهور کند و در ظاهر
شود و در این حیرت میروند و بسیار کس بپایند و درین حیرت میرند از درویش
چیز با و بر سر راه کرده اند که اگر گویم از حدیث از یک مکتبه بهشتم چنانکه کس با درین گویند
آدمی را اینها خواهند بود و احوال او پیش از آنست که بخوشی رات آید چون
که ولایت باطن نبوت است و دانست که ولایت و نبوت وصف نبوت است ازین
بدانکه اکنون حقیقت نبوت ظاهر بود و وضع صورت یکو داند و صورت یکو را
یکو داند و وضع صورت تمام شد آنکه نبوت است که ولایت است که ظاهر است
و انکار را کس صاحب زمان که گفته شد وی است چهره صاحب زمان پرورد
آید ولایت ظاهر شود و حقایق انکار را که انکار در سبب است عظم هر
یکو داند و حقایق پنهان بود از همه آنکه وقت نبوت بود و نبوت وضع صورت یکو
چرخ وضع صورت تمام شود وقت ظهور ولایت چون ولایت ظاهر شود حقایق
انکار را که در صورت پنهان شود و در سبب است حقایق که حقیقت
اسلام و حقیقت ایمان و حقیقت توحید و حقیقت صوم و حقیقت حقیقت و حقیقت
و حقیقت صراط و حقیقت ثواب و حقیقت عتاب انکار را که چون حقایق انکار
شعایات باشد که یوم تسبیح الیرار خاله من توه دلا ناصر چون قیامت که

و حقایق کشف شد خدا را بر همه کس ظاهر شود چنانکه امروز بعضی از
 خدا بر همه کس ظاهر شود و انکه سرون بر کم بود القیه کما ترون القیه لیل الیه
 از روش چند در کشف یقین میدانم که تو میدانی که چه میگویم **فصل در بیان**
 اعتقاد اهل کشف و اهل تقلید و اهل استدلال بدانکه او میان درخت
 حق تعالی بر شاخه و بعضی اهل تقلیدند و بعضی اهل استدلال و بعضی
 کشف و بعضی هر سه طایفه را بشماران کنیم تا سالکان بدانند که تا در
 کدام مرتبه اند **اول** پان اعتقاد اهل تقلید است بدانکه اهل تقلید بر زبان
 اقرار میکنند و بدل تصدیق تشریفات خدا را و میگویند که خدا
 یکتا است و قدیم است و اول و آخر ندارد و نهایت ندارد و شریک
 ندارد و قابل تجزیه و تقسیم و فنا و عدم نیست در زمان و مکان و جهت
 موصوفات بصفات سزا و نمره است از صفات نامراده و قادر
 و مرید و بصیر و سمیع و حکم است اما اعتقاد این طایفه بوجهی که سماع
 نه بطریق دلیر و بر زبان و نه بطریق کشف و بیان شنیده اند و بسبب قول
 گفته اند و در حجاب اهل اسلامند و در انیم مرتبه بر سالک سر و کوشش غالب
 باشد در رضا و تسلیم مغلوب در ریاضات و مجاهدات و طاعت بسیار
 در انیم مرتبه است و هر چه بر کمال عقلی بظاهر دارد بسیار یا کند از مرتبه انکه

طایفه در انیم مرتبه اند اگر چه ولایت در بیان و نور کشف و بیان و عبادت
 و کمال خدا دارد و خدا را عالم و مرید و قادر میدانند اما علم و ارادت
 و قدرت او را بنور ندیده اند و بجهت اسباب سبب حیطه ندیده و شام
 مکرده اند و بجهت اسباب را چون سبب عاقل و مقهور ندیده اند چنانکه
 پیش از این گفته اسباب تعبرت بدین سبب اسباب سر و کوشش اضاف میکنند
 و از سبب سر و کوشش چند از جمله انکه این طایفه هنوز در مرتبه حس اند و از
 نورانند کثرت چون دانست که اسباب سر و کوشش در انیم مرتبه تعبرت اکنون
 بدانکه غم و اندوه و اسباب رنج درین مقام است و حرص و بخل و عقا و بخل
 و غم و طبع در این مقام است این است اعتقاد اهل تقلید بلکه بیشتر علم بر این
 اعتقاد دریم در بیان اعتقاد اهل استدلال اقرار بستی و کمال خدا میکنند
 بر یقین میدانند که این عالم را صاحب فرست و یکتا است و قدیم است و اول و آخر
 و حد و نهایت ندارد و شریک ندارد و قابل تجزیه و تقسیم نیست و فنا
 و تغییر نمیدارد و احد حقیر است و از آن ندارد و در زمان و مکان و جهت
 لذت نامحدود و نامتناهی است بدانکه ان و بدو پان موصوفات
 بصفات سزا و نمره است از صفات نامراده و قدیم و مرید و قادر و بصیر
 و سمیع و حکم است اعتقاد این طایفه بوجهی که سماع و غیره و نظر در بیان

یقینی و اینطایفه اندام یافته اند و درین مرتبه رضا و تسلیم غالب باشد و کوشش
 مغلوب از مرتبه اول اینطایفه برتر و خرد و دیر در مان یقینی خدا را نشانه اند و نشانه
 بعلم و ارادت بر کمال خود و احوال محیط است و موجودات را می آید راجع و مقهور او
 یا نشانه و اسباب را همچون مسببات عاجز و مقهور است که که اند بعضی خائضه
 اکنون سبب را عاجز و مقهور دیده بعد از اکنون سبب را عاجز و مقهور دیده اند
 و سبب اسباب رسیده اند و خدا را بر کمال شیا و محیط دیده اند و توانا به همه
 اشیا را یافته اند و در انی تسلیم شده اند و اعتقاد ایشان بر هیچ نماند و بهیچ
 بکوشش و نه مال و جاه و نه بر طاعت الابرار خدا را از خدا بیگانه است که که اند
 و خدا را در احوال پیدا نموده و مقربان خدا را در احوال پیدا نموده و حق ایشان
 بیش همه خدایات و حیوة ایشان بقدر او و فرمان برادر حضرت اویند و این
 طایفه از اهل کمالند و ترک ارادت و فرزند حاصل کرده اند و خدایا
 را نمی گسترند اکنون سالک بنده ای را رسیده و علم و ارادت خدا را بر کمال
 اشیا محیط دید و درین مقام کمال و حوصله و بیخیزد در رضا و تسلیم بر او نشیند
 خوف و خوار و محبت بر او بیخیزد و خوف خدا و محبت او را نشیند و درین مقام است
 که اند و به بیخیزد و طیب عز دل می شود و در نیم باطل می رسد و در این مقام است که
 شرک خبر و بیخیزد و در این سبب در پیش سالک برخواست چنانکه اگر کمال بر کمال

اند و در وقت رنج یا در وقت باز آید از شرک و اند و در وقت رنج یا در وقت باز آید از شرک
 و مرتبه و دستخوار شود که است اعتقاد او بر استدلال و ایمان ایشان تسلیم در
 بیان و اعتقاد کمال کمال بران امر و در پیش هر چه سالک بقا کم گفت رسید و در
 درین راه اند و کمال و اسرار را در پیچیده و خدایا را ظاهر شد و کمال
 گفت چنانکه زبان او را می کشند و بدل تصدیق می کنند و کمال خدا را در احوال
 ایشان بر طریقی گفت و ایمان است بر در پیش اینطایفه اند که از صلیحان
 گذشته اند و بقدر حق رسیده اند و بعلم یقین و عین یقین رسیده اند و در
 که هرگز از ان خدایات اینطایفه را اهل و حدت می گویند که غیر خدایا را نمی بینند
 و نمیدانند همه خدا را می شنند و خدا را دانند و کمال که در این مرتبه بر مود
 هیچ چیز غالب نیست و هرگز کوشش و نه رضا و تسلیم در مرتبه آنکه این مرتبه
 می گویند که همه چیز در احوال خود و نیک و در هر چه ایمانی باید که تا نیک باشد که
 هر چه که نه بر جوار خدایات و نه بقدر خود نمیشاید و پس بر کوشش بجای خود
 و بقدر خدایات و گفت طیب بجای خود و بقدر خود و نیک است امر و در پیش این حد
 می گویند نیک و بدر طاعت و نصیحت را نشاندن کار عظیم است و هر کس
 نشاندن الایمان و ایمان و کمالان امر و در پیش جمله ایمان بلکه جمله ایمان
 اتفاق گفته که در حق گفت حرمت و نصیحت کبر است و در است دیده اند که که

اوست باشد که سرایت کوی محبت کند باشد و وقت باشد که در خمر که در دوش
 حاصل آید پس معلوم شد که یکدیگر بدشخص کار عظیم است اگر در این عمر است
 یکدیگر بدشخص بدشخص نیست را هم دانست کار عظیم است **فصل** در بیان
 وحدت جاحس هم در طایفه اند بدانکه اهر وحدت میکنند هر چه پیش
 نیست و آن صفت وحدت و بغیر از وجود و وجودی نیست و غرض از آنکه باطن
 طایفه میکنند که اگر بغیر از وجود و وجودی که در وجود خدا را نشاء خدا
 اما چون غیور خدا را وجود ندارد و محم خدا را می شناسند **بیت** جازای
 و تیرگی ندانم چه هر چه تیرگی و همین طایفه میکنند که اگر چه در وجود و وجودی
 یکس روز را نشاء شمر چند دانیان بکشد محم با در کفهر اما چون نیست
 روز را می شناسند و بعضی تا تعیین از کسب را و همین طایفه میکنند و در میان
 دریا جمع شدند و گفته که مدتهاست که نام آب می شنویم و میگویند هر جرات از
 آب است و هرگز آوا ندیدیم و بعضی از آن میسازند و میگویند در میان دریا
 ما هر است که آوا را دیده است و آب را می شناسیم او برویم تا آوا را بخانند
 و دانیان ایشان را در بر راه نهانند و سفر کنند و مدتها بفرستند تا بدان در رسیدند
 و آن ما هر را دیدند و گفته اند که در کاه است که ما نام آب می شنویم و میگویند که چیست
 در آب است و ما هرگز آوا ندیده ایم اکنون بخدمت شما آمده ایم تا آب را بخانند

آن ما هر را جواب گفت **بیت** اگر طلب از یکت باشد با صد زاده در ملک
 محم را بر لب بحر نشاء در خواب شده و بر سر کج دارد که محم را که گفت که
 گفته اند که شایسته آب را برین جایند تا من عین را بشناسم تا نام گفته در فهم که آب را
 دیدیم این سخن را میگوید از راه وحدت **فصل** طایفه دیگر از راه وحدت
 میگویند و در هر قسم است و در حقیر و در خیال و در حقیر و در حقیر و در حقیر
 خیال وجود عالم و عیالان است که جمیع عالم سراب زمانند و حقیر و در حقیر
 و آن غیور از سر همین نظر **فصل** غیور از سر چه در حقیر و در حقیر و در حقیر
 آمده و ذات خدا را هر است نیست تا دانیان است است تا در بعضی از این
 طایفه گفته اند که ما چگونه خیال و عیالش بشیم و بعضی از آن خوش و بعضی از آن
 و بعضی در رنج و بعضی در است و بعضی عالم و بعضی محم و بعضی که و بعضی خوشند
 و مانند این جواب اند که هر که خواب زرق و در خواب یک را میزنند و او را در
 رنج است و یکس را می نوازند و او را در است و در هیچ شک نیست که این
 همه در خواب خیال و عیالش است در یک رنج و در یک راحت و در یک چنین میدان
 و آن خیال و عیالش را درین جبهه عالم گفته اند که علت آن وجود خدا است که وجود
 حقیر است این سخن را میگوید دیگر از راه وحدت **فصل** در معرفت آن بدان که
 در اول این باب غلطی هم گفت که دانست مبدء احوال و معرفت بدست این سخن

و ششین خدا تبار و ششامین ظاهر و باطن خدا تبار و موقوف بدین است
 و انما یان خلاف که اند که محقق که نیست شود و نیست که دایره علی و شش
 براند که ممکن است از جهت آنکه عالم نیست بود خدا تبار از است که نیکو و باز در وقت
 هر چه که نیکو شده و محکم و اوج و حدت براند که ممکن نیست هر نیست که در وقت
 شش که نیست است خود نیست و آنچه هست خود هست و نیست و نیست هر نیست که نیست
 است اما ممکن است هر است از مرتبه مرتبه شش که در عالم با وجود در صورت
 بصورتی بدل که و مفردات مرکبات شوند و مرکبات مفردات که و عظم چون
 اینها سرسپندگان میرند که نیست است و نیست یکدود و دیگر بداند که عالم
 صغیر است و هر چه غیر این یکبار عالم کبر و هر چه در عالم کبر است جمله در عالم
 است نمودار تا هر که عالم صغیر خفا که است بداند که عالم کبر را چنانکه است بداند و شش
 خود که صغیر است صراحت مستقیم معرفت خود است و شش این دعا که اید و الهی عظیم
 اسرار و شش تا خود را شش ممکن نیست که خدا را شش را هر نیست که است
 اما بقای شش و دوازده است شش سال است تا این سال را پایان رسیدیم
 و درین شش سال هر یکا بر هر روز که و دوازده روز هم و دوازده روز هم در وقت این
 می بود و هر روز این همه بود تا شش و ششیم و میراث زمین و هر که که نیست
 حضرت را که در صورت سید را اول که که یار بود الهی چنانکه و چنانکه

که عمر خضای که ششم را که در صورت خضای شش است چون خود را شش
 خدا را شش شش و چنانکه رسیدی و درین عالم که هر یک که بداند که عالم کبر و هر که
 دارد و هر چه در عالم کبر بداند که در آن جوهر اول آمدند و جوهر اول عالم
 صغیر نقطه است و عالم صغیر و کبر چهار دریا دارند اول چهار عالم صغیر را
 پان کیم نقطه ما دام که در شش است دریا را اول است و چون دریم
 ما در است دریا را اول است اگر چه دریم ما در جهان دریا را اول است لیکن
 شش در کیم پنهان بود و بریم ما در که آمد جهان کیم پنهان است اما این جا
 است که در نقطه که شش چون برسم ما در که آمد شش جوهر اول عالم صغیر صفت
 آدم اینجا تمیز شش و اسرار اینها ظاهر میگردد دریا را اول که در شش است بداند
 تجلی کرده و دریا را اول است بداند و دریا را اول است تجلی که دریا را اول است بداند و این
 و ملکوت است از اند چهار دریا را عالم صغیر تمام شد چنان دانم تمام ملکوتی
 روشنتر ازین بودیم اسرار و شش که شش در شش است دریا را اول عالم کبر
 و نقطه ظاهر دارد و با شش در در شش هر نقطه ظاهر فرزند پیدا آمد و این عالم
 است و از باطن نقطه باطن فرزند پیدا آمد و این عالم ملکوت است پس و نقطه
 ملک و ملکوت تمام شد و چهار دریا تمام شد و آن چهار دریا را اول که در شش
 پنهان بود که در شش است و شش شش است و این عالم صغیر را و از عالم کبر

هم میدان دارد و نیز الهام نبات که که الله لم یخلق خلق قال خسران است
کبریا یعنی حاجت آن معرفت خلقت با خلق لا عرف ان کج پنهان یعنی
دات خداست و در اول است کج که در یار جسم ظاهر شد که روح اضاده
روح اضاده اول عالم کبر است در کل خدا از این خبر خود که اول باطنی است
القدر صفات صریحا اینجا تمیز کرد و در سایر اینجا ظاهر میکرد و در یار جسم
که در یار جسم چهارم پیدا شدند و آن عالم ملک و ملکوت است چهارم دریا تمام شد
یعنی روح اضاده که اول عالم کبر است ظاهر شد و باطنی در روح
ظاهر جام انلاک و انجم و خاص و طبع آمد تا عالم ملک پیدا شد و باطن
روح اضاده باطن اجسام انلاک و انجم و خاص کرد که عالم حق و نفوس است تا عالم
ملکوت پیدا کنند و چهارم دریا تمام شد و انلاک و انجم و خاص و طبع را با
و امهات گویند و اویم در تجلی اند و از تجلی ایشان موالید که کانه پیدا کنند
و می آیند و در آخر ایشان پیدایند و چون ایشان بکمال رسیدند
شد در یار اول که کج پنهان بود خواست حشاشه شمشاد و کج
از اول باب تا اینجا که گذشتند سخنهای حق و در اول است در نفیم عزیزان
فکری راست باید که و خاطر تیر و صحبت دلا بیان تا فایده دهد اگر عزیزان
این سخن را چنانکه شرط است در یار پنهان حدیث را نیز در یار پنهان

ان الله خلق آدم على صورته من حرف نسيه فقد عرف به و خیر است که در
نات العلم و باطرون زن جبارت از دیا را دل که گفت کت که از اینجا و علم
از دیا جسم است که اول باطنی العلم و باطرون جبارت از دیا جسم است و پنهان
که معرفت ملک و ملکوت و این کلمات را نهایت نیست و اگر چه نهایت ندارد
که نیست که مگر لوکان الجوداد الکلمات ربنا بعد الجوداد ان بعد کلمات ربنا
جستار شده و او هم صحت میکند که آدم چون بعثت رسید و ظاهر شد و چون
تمام کرد و دایره و وجه تمام شد از جهت آنکه اول عقیده و او هم صحت میکند که
آدم چون بعثت رسید ظاهر شد و بعضی در کار با باشد تا بذات خداست
برسد و دایره تمام شود نیست منفرته بدو الیه یعود و در کل صفت که فرموده اند
راستی در جهت آنکه بذات حق تعالی رسیده بود و خروج تمام کعبه بار آمدیم
بشرح ظاهر و باطن ایشان بدانکه چون لطفه در رحم افتد مدله لطفه است و مدله
عقله و مدله مضغه و در میان مضغه عظام و حروق و عصب پیدا می آید در
اول تا چهار ماه که نوبت اشباح است و آنجا صفت حیات می شود و بتدریج
حسن و حرکت در وی پیدا می آید و چهار ماه که بگذرد و جسم در روح فروخته می شود
آید و صفت اعضا و جوارح تمام شود و خون که اندر در جمیع جسد شده باشد
خدا فرزند می شود و از زاده ناف بغیرند و بر جسم در روح فروخته می شود

رسیده باشد تا به بگذرد و در ماه نهم نوبت بیشتر رسیده بدین عالم آید میدانم
که تمام نهم نهم رشتن ازین بگویم بدانکه چون لطف در رحم مادر باشد و در شش
از قبله آنکه این لطف در دست انگشت پوست حرارت که در رحم است لطف نفعی
یابد و از اجزای لطیف در اجزای غلیظه جدا می شود و چون نفع تمام یابد از اجزای
از قاع لطف بر لطف در رحم نهند و از اجزای لطیف از قاع روی محیط آوردند
و بدین سبب لطف چهار طبقه می شود و هر طبقه محیطی است و با شش نیز از لطف است
روی محیط آورد و در سطح ای لطف مقرب می آید و آنچه در زیر سطح ای لطف
کمتر است از سطح ای و آنچه بالا سر است و مقرب تر که در غلیظه تر از لطف است
بدین سبب لطف چهار طبقه می شود و هر یک از میان لطف است سودا می کنند و سودا
سود و خشک است و طبع حار دارد و لاجرم بکار حارک افلاک است و طبعی که
در باطن می کشند و باطن سرد و تر است و طبع آب دارد و لاجرم بکار آب افلاک است
و طبعی که در خون می کشند و طبع سرد و تر است و لاجرم بکار لاجرم بکار
سودا افلاک است و طبقه چهارم را که محیط است و در صغیر می کشند و صغیر
گرم و خشک است و طبع آتش دارد و لاجرم بکار آتش افلاک و آن یک جوهر
که نامش لطف جوهر چهار عنصر و چهار طبع است و این جمله در یکدیگر و دیگر جوهر
چون عناصر و طبایع تمام شد و ازین عناصر مواد چهار گانه پیدا آمدند اول

معدن و چهارم نهان افلاک این عناصر و طبایع را تمام قسمت کرد و تمام اعضای
پرونده و اندر و پدید آمدند و اعضا درین میان مساوی اند و چهارم نهان افلاک باقی
چنین هر عنصری را مقدار معین است بعضی را هر چهار عنصر سودا و باطن و خون و صفرا
برابر و برخی را تفاوت چنانکه حکمت اقتضا می کند و همه را با یکدیگر نسبت داده است
اقتضای پرونده و اندر و پدید آورد و باقی اجزای حیات و حرکات را در پدید آورد
تا معادل تمام شد و این جمله در یکدیگر و باقی که چون اعضا تمام شدند و معادل اعضا
تمام شدند افلاک در هر عنصری ازین اعضا در پرونده و پدید آمدند و قوت
بنا بر قوت و قوت با قوت با قوت و قوت با قوت و قوت با قوت و قوت با قوت
مصوره چون اعضا و جوارح را قوتها پدید آمدند و تمام شدند افلاک و قوتها
که در از راه ناف خورند که در رحم چون خون در معده خورند و در یکدیگر و در یکدیگر
و نفع یافت آنچه زنده و خلاصه آن که می کشد جوهر که در جگر است و روح نبات
شد و آنچه نبات را بعضی صفرا و خون و باطن و سودا است آنچه صفرا و خون و باطن
جوهر کشید و آنچه باطن و روح نبات از آن جوهر کشید و آنچه سودا و جوهر سیر از آن جوهر کشید
و روح نبات از از راه ناف آورده بجز اعضا و مستلزمات اعضا که قوت تمام
در بدن این روح نبات است و موضع این روح نبات در جگر است و در پهلوی راست
و غذا چون بجز اعضا رسیده شود و پدید آمدند و حقیقت نبات اینست و این جمله

در یکجا و دیگر جایی بعد چون این شود ظاهر حرکت روح نبات قوت گرفت
و بگویند که در قسم غذا قوت گرفته اند و خلاصه روح نبات که
در حرکت دل از جذب که چون در حرکت یکبار دیگر قسم دفع یافت
شد و آنچه زنده و خلاصه حیات که در دل است روح حیوان شد و آنچه باقی
ماند روح حیوان از راه نشود و بعد از آنکه اعضا و اجزای اعضا و قسم
حیات در بدن این روح حیوانیت در موضع این روح حیوانیت و ملوک و ملوک
با آنچه زنده و خلاصه این روح که در دست و پا از جذب که چون در دفع
در آن یکبار دیگر قسم دفع یافت و آنچه زنده و خلاصه این روح نفس شد و آنچه باقی
ماند روح نفس آن را از راه انحصار بر همه اعضا و اجزای اعضا و قسم
در جمیع پیدا آید و حقیقت حیوانیت این جمیع در یکجا و دیگر خلاصه و طبع و حیوان
و نبات در چهار ماه تمام شده است و در ماه و بعد از حیوان و گیاه و گوشت **فصل**
در بیان حواس ده که پنج اند و پنج پرونده بدانند روح نفس در دفع است
مدارک و حرکت و ادراک و در قسم است قهر در ظاهر و قهر در باطن باز
انچه در ظاهر است پنج قسم است سمع و بصر و ششم و ذوق و لمس و حواس باطن هم
پنج است حس حرکت و خیال و دهم و تصرف و حافظه حس حرکت مدبر و حرکت
غیر حس مدبر در دهم غایب را و نیز آنچه حواس پرونده در دهم و جلد

حس حرکت در دهم و حس حرکت را بدان سبب حرکت خوانند که مغز و عصب است
و ذوات و عوالم جلد و حس حرکت مجعد بدان مغز را درک اینجاست و در
که در خیال و تخیل حرکت و دهم است که مغز و دست و دست و دست و دست
در دهم و تصرف است که مدبر که در دهم در خیال تصرف میکند بر تخیل و تصرف
در بیان قوت حرکت بدانند قوت حرکت بر قسم است باطن و فاعله باطن است که چنان
صورت مطلوب و مقصود در خیال در آورده و در دهم و باطن قوت فاعله که در حرکت
فاعله است که حرکت اعضا از او است و این قوت فاعله و طبع و فرمان
قوت باطن است و قوت باطن که در دهم و باطن قوت فاعله است و فرمان برادر
تحریک از جهت و غرض است یا از جهت جذب و نفوذ و در این است و در این
در اوقات شواهد خوانند یا از جهت دفع و نفوذ است و در این مرتبه در اوقات
غضبی خوانند بدانکه بدانند تا به اینجا که گوشت که در دهم و دیگر حیوانات سبب است
غیر از این سبب است روح روح نبات در روح حیوان و روح نفس از هر یک جمیع
و حیوانات این که روح دارند و ادیان روح دیگر دارند و آن روح نبات است
که از روح اضافی گویند از هر یک هدایت روح اضافی را بخوبی نسبت گرفته است
فیمین روح و چند نسبت که در روح اضافی است بسیار و از این جهت
اول قسم اول و عقل اول و نور و روح و عظم و روح و در این کتاب

شرح روح اضواء فلیکم گفت از درویش تا آدم از مرتبه بهایم و سبحان از درویش
 بر مرتبه این زند و چون بر مرتبه این رسید تا استعدا و حاصل نفس بدین
 روح اضواء فنده شود و استعدا و است که چون درین مراتب که گفته شد
 گذرد و بر مرتبه این برسد آنکه از او صاف ذمیره و اخلاق ناپسندیده تمام
 شود و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آراسته شود و استعدا و حاصل این روح
 شود و آری این که باین روح اضواء رسید به بعضی درستی سالک و بعضی درستی سالک
 و بعضی درستی سالک و بعضی درستی سالک رسیدند سال را اعتبار نیست به استعدا
 موقوف است هر که استعدا و حاصل که بدین روح اضواء شد شرح اشیای حق الیقین
 احاطه نکند بر هر کتاب بخصوص در نفس اول که نفس آدمیت میگوید که توبه جارتان
 استعدا و است و نوع روح که جارت از قبیل روح است و باین روح زند شدن
 موقوف است به شرط اول آنکه بر مرتبه این نرسد و هر یک آنکه استعدا و حاصل
 کنند هر که این کار را که استعدا و حاصل که بدین روح اضواء شد و نرسد به مرتبه
 از درویش اگر نخواهد که بداند که در کدام مرتبه شرح تقریر کرده ام یا در کدام
 اینجا تقریر کنم بدانکه اگر بخورد و خوش و شگفت میراند و کار دیگر میکند و خبر دیگر طلب
 سید از اینها میگرداند و با وجودی که در نفس و شگفتی را ندان با مردم غصبیت
 میکند و در دروغ میگوید از شیاطین و اگر با وجودی که در نفس و شگفتی را ندان از در

بجز غیرت بلکه از حق پرست و دروغ میگوید و با همگی است که از درویش
 از علامه و اگر با وجود این اوصاف و طبع سلیم و موقوف بر توبه و انباشتن از
 او میان اکنون وقت است که استعدا و حاصل که بدین روح اضواء فنده شود و گفته
 شد که استعدا و است که از اخلاق ذمیره و اخلاق ناپسندیده و کثرت و جهالت
 شمر چون باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته شود و استعدا و حاصل این روح
 و روح اضواء فنده شود و با کثرت و اغیر ازین نظر فنده که حاصل که غیرت از درویش
 با اخلاق الهی و اخلاق که غیرت از درویش با اخلاق الهی هر که روح اضواء فنده شد
 جدا دیکشت اینجا گفته اند که کور است از درویش و استعدا و حاصل که بدین روح اضواء
 از درویش فنده شد و مراد از این روح اضواء فنده شد که از درویش فنده شد
 ضایع فنده شد که نور خاص هم بر سر قوس و پدید آمدن نور فنده شد و چون
 نور خاص رسید روح تمام کور و هر کس بدین نور خاص شود رسید لا یابنی
 مجرد تمام اخلاق و کمال صغیر میگوید که من نور خاص رسیدم و باین نور خاص
 فنده شد و این نور خاص ذات خداست و از اینجا گفت که هر که فنده شد
 مقدار حق و دیگر فنده شد که هر که با من نیست که باین نور خاص رسید و خروج
 تمام که و خروج این را شرح تقریر که در اینجا فنده شد و نور خاص
 رسانیدم و نطفه که جوهر اول عالم صغیر است که غیرت از درویش فنده شد

ذات خدایت اعلیٰ است و این جمیع مقدمات اینست که نزول و خروج
 نطفه بکلیه نزول است ازین خروج باید که عالم علوی را تسکین دهد و صفات آن
 در حسن تقویم نمود و ماهی سفید سفید و لاله زار و انوار و عوالم و صفات ظریف
 منون از در پیش اجزای حروف الف حیات را عادت غیر نازک و هم
 حیات از جنس و در اجزای از دیت غیر اینها که ایمان آورده اند و حمل
 صالح که اندک عادت غیر نازک به بهشت و دیدار خداوند و شک نیست که
 چون خروج کند و بذات خدا تعالی رسد در بهشت اقامت خواهد داشت و گفته
 شد که اینست که نزول میکند و خروج میکند از در پیش اینست که خرد است
 از ازاد و خلایق بافته از مقارنت اعداد و شاکت و مبتلاست بصورت مخلوق و در
 مشابه و هر آن که غیر از جوهر اولی بچیز دیگر محتاج باشد این نیست و غیر
 این چیز دیگر نیست اگر این به اینها نیست و این چون زیرا که اینها بدون
 و کارکنان اند و این هر طیفه اینست پس معصوم و از اینها جداست
 چون غفلت و در کار او هر طیفه اینست که توفیر توان که قوله تود لقد
 در اینست که **توبیت** در اینست که چنانچه قدر خود نمیدانید بدانکه بخوانم که در این
 قصد از روح اضافه که چند نویسم تا تو بقدر استعداد و دانش خود از روح اضافه
 دانست که هر یک روح است چنانچه که اگر چه روح اضافه یک روح است اما محیط

و اینها را که در این کتاب از اینها جداست
 و اینها را که در این کتاب از اینها جداست

عالم است بلکه عالم از و پیدا اند چون روح اضافه اول عالم پرست پس عالم پرست
 پیدا آمده باشد چنانکه عالم صغیر از نطفه پیدا آمده و روح اضافه جان عالم و جان
 است و در عالم و جان است دوم که تمام نطفه در شش ازین عالم بداند که روح
 اضافه یک روح است اما ظاهر در در و باطن هر دو عالم جام شد و در یک کسب غیر
 افلاک و پنج و در هر که عالم یک است و باطن او حیات عالم است غیر این افلاک
 و پنج و در هر که عالم یک و عالم ملکوت ظاهر شد و باطن روح اضافه که حیات
 عالم است و در هر عالم وی میکند کارکنان بسیار و در هر یک را یک نفس که است
 تا همیشه بکار خود مشغولند افلاک و پنج و ثبات و سیارات همه کارکنان روح
 میباشند خداوند در اینها تمیز است و در هر خدا تعالی اینها ظاهر است و غیر از این
 روح اضافه آباد اجمالت داریم از تجدید اند پس می آید پیدا آمده و می آید بدانکه
 باطن روح اضافه که حیات عالم است و جان این محیط عالم است هر که اندرون خود
 مسافت کو از دل خود از تقویش این عالم پاک میگردد صفای باطن روح اضافه
 در اندرون او حاصل میگردد و اندرون او روشن میگردد و حیات دینی شود
 و باطن روح اضافه در جای غیر آید و بجای غیره و در این حاضر است و محیط عالم
 چون آینه دل خود و صیقل زوی باطن روح اضافه ظاهر شد و اندرون
 نور روشن گردانید اما چون دل نور افکار گرفته بود چون رها از دل پاک کرد

یقین بدانند دل تو بروج اضافی زنده شد هر آینه که مقابله نور که نیست
 قابله شد در درویش تا اگر کن بروج حیوان و غایت زنده بهر انکون باطل بروج
 اضافی زنده گشت و دانا و چرخ را در چنانچه چرخ است و انتر و دیگر و بعد از معاد خود را
 و انتر و اروج نسیا و اولی با تو گویا شد تا هر چه پیش ازین رفته است با کجاست
 گشتند در درویش آبا و اجداد و جهالات و نباتات و ادویان هر یک بقدر
 استعداد در باطن روح اضافی و خود در **مضمر** در بیان ترقی و خروج او این
 بدانند چون این تصدیقی نسیا که مقام ایمان رسید نام او نوزدهم شد و
 با تصدیق نسیا طاعت بسیار که نام وی عابد شد و با وجود عبادت از دنیا رها
 بگردانید و در تری دنیا از مرتبه دیگر که مقام زده رسید زاده شد و با وجود زاده که
 خدا را بشتاد و نام وی عارف شد و با وجود معرفت اگر خدا را بشتاد
 فیض ربانی که بهجت الهام مخصوص گویند و نام در در شد اگر او را بهجت فیض
 گویند و چنانچه بخت رسانید نام در نرسید و با وجود پیغمبر و وحی که بر او نازل
 شد و خلق را بجهت دعوت که مقام رسالت رسید و نامش رسد و با وجود که
 کتاب بر نازل شد صاحب شریعت و قدرت شد و شریعت اول نرسید گویند
 و شریعت دیگر دیگر مقام اولو العزم رسید نام هر اولو العزم شد و چون
 شریعت اولو العزم را نرسید گویند و شریعت دیگر دیگر نرسید نام و نرسید

اینست طاعتی که با الهام رسالت
 مقام رسید ۱۲

اینست

اینی شد این بود ترقی این مومن که مرتبه ترقی کرد و مقام نه مرتبه چون اول
 و آخر در مرتبه چهاردهمین میدان **مضمر** در بیان بعد از معاد و درویش چون
 ساکنان را در انتر انکون بدانند علم و شریعت میگویند که ترقی ساکنان همین
 نه مرتبه در در و پیش نیست و این نه مرتبه مرتبه ابر علم و تقوی است اما هر کدام
 آخر است علم و تقوی او شریعت چنانکه علم و تقوی هر یکس خاتم نرسید پس بر مرتبه
 که آخر است عالم است و در مرتبه آخر درویش بدانند روح مومن را مقام پس
 اول است و مقام خاتم خیر است با تدریج میدان بغیر روح مومن بعد از شریعت
 بدن با همان اول خلق بود و روح عابد با همان دوم و روح زاهد با سکن
 و روح عارف با همان چهارم و روح دانا با همان پنجم و روح نرسید با همان ششم
 و بعد با همان ششم و روح اولو العزم با همان هشتم و روح خاتم بر شمس با کوه
 بعد از معارف روح در قالب برگشت در با همان خلق که پس مقام روح مومن
 اسکان اول مقام روح خاتم عرش و با تدریج میدان و نزدیک علی است
 این مرتبه عطا اند و هر یک را مقام معلوم است و از مقام خود در توانند گذشت
 یعنی عارف بعد از شمس مقام دانا نرسید مگر بغایت و همچنین قیام حکما
 میگویند که ترقی ساکنان همین نه مرتبه است و پیش ازین نیست تا نه مرتبه را باز
 گشت در روح ایشان بقدر و نفوس عالم علوی است این نه مرتبه که آخر است

اگر سر در گنج نهاده و گنج گوید که تاوان بنزد مردمان بجز بهر تفرقه
هر روز پایش گنجی خورده که نسبت گنج امروز باشد و بجز باشد اما پسر در آن باشد
که سر در گنج نهاده و گنج گوید که تاوان بنزد مردمان بجز بهر تفرقه
اما و لا اله الا الله که تاوان بنزد مردمان بجز بهر تفرقه
و بالا سر میزند و در آن گنجان سر میبرد اعلاست در چندی که اندون جوش زنده و گنجی
که این گنج گوید که تاوان بنزد مردمان بجز بهر تفرقه
گنج خورده و در آن گنج گوید که تاوان بنزد مردمان بجز بهر تفرقه
پایان که اندون میگوید که تاوان بنزد مردمان بجز بهر تفرقه
و در آن گنج گوید که تاوان بنزد مردمان بجز بهر تفرقه
در سر همین نظر فرماید که تاوان بنزد مردمان بجز بهر تفرقه
در این تحقیق این سخن است که تاوان بنزد مردمان بجز بهر تفرقه
در این مطلب است و در این نظر فرماید که تاوان بنزد مردمان بجز بهر تفرقه
همچون روح در شیر و در این دریا ملک و ملک در آن ملک و آن ملک و آن ملک
و در آن ملک و آن ملک و آن ملک و آن ملک و آن ملک و آن ملک و آن ملک و آن ملک
مزارند در این ملک و آن ملک و آن ملک و آن ملک و آن ملک و آن ملک و آن ملک و آن ملک
و در آن ملک و آن ملک و آن ملک و آن ملک و آن ملک و آن ملک و آن ملک و آن ملک

به جهت آنکه نور باطل است و نور از ظلمت جدا باید که تاوان بنزد مردمان بجز بهر تفرقه
که علم اولین و آخرین درین دیار نور است و این نور از ظلمت خوار از نور است
و چون از ظلمت جدا میسر است که از جهت نور است که در آن نور است که در آن نور است
و چنانچه در کارند و کارشان است و نور از ظلمت جدا میسر است که در آن نور است
نادره و آن کارند و کارشان است و نور از ظلمت جدا میسر است که در آن نور است
کارند و کارشان است و نور از ظلمت جدا میسر است که در آن نور است
است بدل میسر است و چون بدل میسر است و چون بدل میسر است و چون بدل میسر است
انچه زنده و خلاص است بدل میسر است و چون بدل میسر است و چون بدل میسر است
خود تمام که خروج غذا تمام شد و نور از ظلمت جدا میسر است که در آن نور است
و چون نور از ظلمت جدا میسر است و نور از ظلمت جدا میسر است که در آن نور است
و در میان درین کارند و کارشان است و نور از ظلمت جدا میسر است که در آن نور است
که این را که میسر است و نور از ظلمت جدا میسر است که در آن نور است
مطوبات تمام میسر است و نور از ظلمت جدا میسر است که در آن نور است
شش تن نور جز در این کارند و کارشان است و نور از ظلمت جدا میسر است که در آن نور است
بیکه جدا میسر است و نور از ظلمت جدا میسر است که در آن نور است
و قایم نور است و نور از ظلمت جدا میسر است که در آن نور است

خلقت غالب می باید تا صفات نور ظاهر شود و در پیش نور با خلقت در اول خلقت
 که در حق در شیر لاجرم صفات نور ظاهر نیست می باید که نور با خلقت چنان شود
 که مصباح در مشکوه تا صفات نور ظاهر شود چون برابر بر آید و بدین طریق چنان
 میشود که مصباح در مشکوه و این مشکوه روح نفس است که در دماغ روح
 نفس بعد از بیان در حروف است و در لایحه ضعیف و کدر است که در مصباح
 نور و صانع که در دماغ روح نفس نور خود و قوت و صفات این مصباح نور که در
 یغیر کم خورون و کم خشن و کم کنش که در خفا سرور و در غایت باید تا برسد به
 و خیر تر به این رسید که در اوصاف خیر و اخلاق ناپسندیده تمام گردد و با صفات
 حمیده و اخلاق پسندیده تمام و کمال است که در دماغ روح نفس است که در دماغ
 ان کار که در دماغ روح نفس است که در دماغ روح نفس است که در دماغ روح
 روح نفس است که در دماغ روح نفس است که در دماغ روح نفس است که در دماغ
 که در ملک است بشا بر فاجیه است در روح حیوان که در ملک است بشا بر فاجیه است
 نفس که در دماغ است بشا بر دماغ است در روح انسانی بشا بر فاجیه است
 کار و کار کن نیست در این مصباح را تمام کنند تا به نور رسند چون این شد
 سواد که اکنون بدانند که روح نفس است که در دماغ است و بشا بر دماغ است
 اندرون که در دماغ است که تا به نور رسد تا به نور رسد تا به نور رسد تا به نور

در نور و پوسته بعد چون روح انسان که روح انسان می گویند روح نفس است که در
 خلقت است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ
 خداست اگر که در این دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ
 و در دماغ تمام که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ
 فاجیه است ان احوال و خلقی که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است
 و در دماغ و احوال و خلقی که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است
 انسان در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ
 در این باب شرح گفته شد و در بیان چهار دماغ در اول دماغ خداست
 و در دماغ روح انسان که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ
 و در دماغ چهارم عالم ملکوت و موجودات پیش ازین نیستند این باب در اول تا آخر
 شرح و در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ
 و در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ
 تا وقت پایتخت که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ
 و در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ
 تا وقت پایتخت که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ
 و در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ
 تا وقت پایتخت که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ
 و در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ

اهل تصوف اهل وحدت را میگویند که عالم چون ظاهر شد اهل وحدت جواب میدهند
 که سهد تیری دشمنان را در آخر زخمر مشینده اند که خضر با ایشان میگفت
 که خلق اهل نور محمد من نور و حضوره عاید به حق و ذلک النور من عید الله بالغف
 عالم کفان بلا خطه و الیوم واللیس بین خطه و خطه و یکو از خطه نور اجدید
 و کراته جدیده ثم خلق منها الموجد کلها جناب خضر میفرماید خدا را خرد و نور خرد
 را از نور خود پیدا کرده و تصور کرد و ایند بهت خود از پس بدایت آن نور را پیش خود
 صد هزار سال هر شب از نور بر آید و دنیا باشد و هر روز در عالم نظر بر آن نور میکند
 این نور را از هر نظر نور و در آخر نور میبیند پس ازین نور جمله وجودات پیدا میکنند
 اهل وحدت میگویند که پیش از آنست که دایر اول که ذات خدایتی و تقدس است کج
 پنهان بود و آنست که کثرت را شش و شش که کج که در باطن لطیف هر آید و حی
 ظاهر شد و دایره دوم کج که در سیم و چهارم ظاهر شد و این جمله در علم و فیض
 بلکه کمتر بود و آمدند و نام او امرنا الاله واحد کج بالبصر او هو اقرب موجود
 عالم ملکوت است و ایم و قیام در تکیه اند و از تکیه ایشان مرکبات پیدا آمدند
 و چون مرا کنند این است ظاهر موجودات و اینهمه از تکیه دایره اول که کج
 پنهان بود ظاهر شد و کج پنهان باطن خدا کلا کج که تکیه که در باطن هر آید و این
 همه ظاهر شد پس از وحدت الاله باطن خدا تکیه و لغز از وجه خدایتی را و وجه

دیگریت و کفان ندارد که باشد و شبیه ازین نظر و کج که لیس و حتی
 سوی الله و معروف که خرم ازین نظر و کج که لیس و الوجود غیر الله و الوجود
 قصاص هم ازین نظر و کج که لیس و الدارین غیر الله و اهل المؤمنین و غیره
 لا اجد ربی الا الله و در علم میفرماید لا رقه المؤمنین من حزن لقاء
 الله و ان غیر ذلک که بود و حق و خیر ذات خدایت با لیم صفات و صفات از
 ذات جدانیت و هر چه نیست خود نیست و هر چه نیست سر خداست که شد
 تر ازین توان گفتن و اینست که بعد از عیسی و بعد از کج که اگر من غیر این است
 که الله الذی خلق سبع سموات و ارض مثلین تیر الاله منهن لعلوا الاله
 و کج که تیر تیر چنانکه است بگویم خلق را کج و خوانند و در است گفت اکنون من
 خیر علوم میگویم که اهل تصوف چنین میگویند اهل وحدت چنان تو هر کدام که خواهی
 قبول کن از در پیش من این چهاره قبل کن خود را با شمس و مدار را با شمس تا شمس
 که کشد جمله بر تو روشن کج که حق است کج که چنان میدانم که تمام فهم کردی
 روشنی ازین علوم که اهل و احوام اهل وحدت میگویند که این چهاره را هر که است
 اما این چهاره را همیشه چنین بعد از آنست که این ستم شد و همیشه چنین خوانند
 بعضی میگویند که این چهاره را اول و آخر ندارند و بعضی بعضی مقدم میباشند
 نه مقدم نه منی و نه خارج و نه زمانه و هیچیک از دیگری پدید آیند ازین تکیه و وجه

یک مرتبه است و چون وجه یک باشد بعضی ازین وجه مقدم و بعضی بر آن باشد بلکه
 باشد و اگر کسی گوید که این چهار وجه را بعضی مقدم و بعضی بر آن باشد پس باید اول
 ناقص باشد و آنکه کامل شود یا اول کامل باشد پس باشد و ناقص پس از آنجا
 بنا یک باشد از جهت آنکه این وجه همیشه یک باشد و نقصان را بدان وجه
 راه نیست و اگر چهار وجه را برابر کنیم پس ازین ضلعها نیست سخن غلام
 وحدت **و اینها** بدانکه خواص این وحدت میگویند زانست که این چهار وجه
 اول و آخر دارند اما در هر اول مقدم است و در هر دوم و سوم مقدم است
 بر سیم و سیم مقدم است بر چهارم مقدم و در هر مقدم خارج در آن چنانکه تقدم
 قرض اثاب بر شجاع و تقدم و جهل بر معلول و در هر دوم و سوم در هر اول
 ظاهر شد و در هر سیم و چهارم در هر دوم ظاهر شد و این در هر یک ظاهر شد
 بلکه کمتر و اگر تقدم خارج گویند ضلعها پیدا شود اما در تقدم و در هر ضلع باشد
 از در این در هر دوم روح اضافه است که جوهر اول عالم کبر است و همان
 در هر اول است که گنج نهان بعد از در هر دوم که گنج را شده و اینها شش
 گشته و در باطن بطن هر آمده و در هر سیم و چهارم که عالم ملک و ملکوت است
 همان در هر دوم است که در باطن بطن هر آمده و ملک و ملکوت شده بحقیقت
 و در هر دوم ظاهر در هر اول است و در هر سیم و چهارم ظاهر در هر دوم اند چون

یک جوهر است اینهمه ظهور و بطون هر چند ظاهر و مکتب را روشن شود و این سخن
 خواص این وحدت درین چهار وجه را علی این تصور میگویند که تقدم این
 چهار وجه را هر یک مقدم خارج و زمان است چون تقدم حضرت لقم بر حضرت
 محمد و علی را این تصور میگویند که اول است و در اول الانزال است و در اول
 انزال است بدین مخطی علم از زمان در اول میگویند و ساکت از زمان و کسان
 بیرون از محیط ان اوبارل تصدیق و در این نظر نامر و مستعد و خبر و کسین
 یک صبا و مسا و در تقاب جزوت بیرون آید یا سخن و در این است قطع از **نقشه**
 من قطار السموات و الارض فافقدوا لا تفقدون و لا یسلطان جهل عاید و بدایت
 ظهور هر اول را که روح اضافه است اول الانزال میگویند و در هر اول که در
 ضایع است کان الله لم یکن مشی و در الان کما کان لم یزل و لا يزال میگویند
 این سخن علی را این تصور در میان چهار وجه یا سخن علی را این تصور ظاهر است
 و بنفهم عزیزان رسد و سخن عوام این وحدت هم ظاهر است پس سخن حکما و خواص
 وحدت در هر اول است اگر صحبت و انانیت و هر آن باشد بدانکه خواص این
 وحدت میگویند که در هر اول ذات ضایع است از اولت نامحده و نامشاه و بجز
 به کران و در هر دوم که روح اضافه است و جوهر اول عالم کبر است این هم نیست
 نامحده و نامشاه و بجز است به کران که محیط عالم است و پس در هر اول در هر اول

عالم نیست که روح اضافی بذات بدان محیطیت و از آن آگاهیست حیات موجود است
 مدبر عالم و عالمیان است تصرف در عالم و تدبیر عالم میکند و ایضا اعدام و دنیا
 و امانت و از لال و از غرر کار را دست و صفات ضایعات را اینجا تمیز شود و امانت
 ضایعات را اینجا ظاهر یکدو از درویش گفته شد که در اول نگاه کرد در هر چه ظاهر
 شد و در هر چه نگاه کرد در یکسوم و چهارم ظاهر شد که ملک و ملکوت است
 این مجموع موجودات است **پیت** همان لشکر که بر سر انبیا و نور پیاپی که با پنا
 نهادیم بر سر و بر سر و بر سر خود نمودیم چهار در بر سر خود نمودیم از درویش در وقت
 چنانچه این چهار دریات کم کردیم و بعد از ما نمیدانیم که چون باشد ظاهر
 است که بعد از ما بهتر از ما دانند از جهت آنکه هر چند می آید استعدادهای ما میشود
 در وقت ما و پیش از ما ازین چهار دریا نشان دادند چنانکه گفته شد اکنون این
 تصرف میگویند که دیار اول ذات ضایعات و ذات ضایعات از درویش تا خود را
 و جریات به گران اول و آخر ندارد و اهر و مدت مراد تصرف را میگویند که
 ما نیز همان میگویم که تا میگویند بحث با ما تا در این نیست در دست که ما میگویم
 ضایعات را فرمود که گفت که ترا خفیا تا حجت ان اعرف نیست که ان کج نمی
 است که کند باشد که خود و خوات به ظاهر و به پسند و صفات و اهر و جریات
 و اهر خود در شاه که کند و چهار در مرآت نقی و دید مرآت خود و هر چه بر آن

حق که بر سر ساخت مرآت در قیامت اول آنکه عکس چهار خود را در آن بیند
 آنکه عین خود را در آن بیند که انوس مرآت المؤمن و چنین مرآت که عین را در اینجا
 به چند و سازد آن مرآت آدم است **پیت** دستگیرم اهر و به پردن و به حال
 بر سر انبیا و به حال با به بن کین و از پنهان و اگر چیست به بعد انبیا و در چیست
 همچنان دان که که هر چه شایسته انبیا و هر چه درویش انبیا که گفته شد در دریا
 اول بر وجه بعد ازین جهت در یار اول را کج پنهان میگوید و به سر خود را و به
 نیاید و نیاید و هر که پیدا آمد مرآت در هر چه مرآت به و حقیقت است در یاری
 اول خوات که این مرآت از تو بفرست آید از باطن بط هر آمد تا چهار خود را بیند
 از درویش تا همان خبر که غیر از خود و ضایعات و به هر چه که هست و به هر چه که نیست
 و امکان ندارد که باشد اگر چه اسباب بسیار دارد و چون نیک بنگریم که به دست یک
 مسمی **پیت** هر چه که برشته هستی بدست ان صورت ان گشت کان نقش از دست
 در یار کین چه بر زنده و بر زنده و بر زنده خوانند و در حقیقت در یار **نظم** مرآت اول
 مسمر خیر نیست اگر چه این همه دستانندیم و خوش با پان مرآت بود که گفته شد
 که مرآت آدمیت و دیگر گفته شد که هر چه مرآت بدان حقیقت است هم سازد
 از درویش چون غفلت و بزرگوار آدم را در دست بر اندازیم یک عکاست
 و ان عکاست در تو است پس معلوم شد که آدم را چنانکه آدمیت را در کونان

انت که من بعد هر چه طلب کن از هر دو طلب کن از ذات خدا تعالی و صفات او
طلب کن در خود طلب کن در هر چه از خود اول در روح اضافه طلب کن از خود
کن در کار عالمه و اعیس و شیطان و بهشت و جهنم و قیامت و حساب و ثواب
و عقاب و صراط و میزان و آب حیات و جام جهان نما و اینها کیمی غایب است
از خود طلب کن از ظلمات طیقت بگذر تا باب حیات بر سر آن چشمه که خضر یافت
و آب حیات در منزلت تکیل **نایب ششم** است از نسخه نامه الله که توطئه وی آینه
جهان است هر که توطئه و پروردن از تویت هر چه در عالم هست از خود طلب هر آنچه
خواهر که توطئه از درویش چند در از کشم اینهمه سکون و یقین میدهم که نمیدانم که چه
سیکون **پت** در جستن جام جم جهان نمودم در روز نشستم و شمر نفوذ و در دست
چو وصف جام جم بشنودم و خود جام جهان نمای جم من بگویم عبارت دیگر که گویم
باشد که دریابد بدانکه گویم سوره درخت موجود است و یقین میدهم که توطئه
معلوم است که زنده و خلاصه درخت میوه است و بنا کون درخت از بار میوه است
درخت چون میوه رسید بکمال خود رسید چون میوه درخت پدید آمدن میوه را دانند که
شم میوه درخت همین بجهت باشد و دانند که در ششم میوه این درخت موهجه بعد باقوه در
وقت بخت آمدن درخت سه مرتبه دارد در مرتبه ذات و مرتبه وجه و مرتبه نفس و ششم
درخت ذات درخت است و چون درخت بکمال رسید بعد درخت وجه درخت

در کمال درخت آن باشد که هر چه در ششم درخت باقوه موهجه است این جمله بعد از درخت
و مجموع هر در مرتبه باقوه نفس درخت است و صفات درخت در مرتبه ذات اند
و اما در درخت در مرتبه وجه و جهند و افعال درخت در مرتبه نفس اند از مرتبه الله
صفت صلاحیت است و اسم علامت و خلد و صفت است از درویش تو از این
سخن ذات خدای در وجه و نفس خدای و صفات در سائر افعال خدای معلوم کن
و معجز این آیه را هم بدان که در هر کس که این آیه را در صفات و افعال دیگر
را بخواند و اینها را تواتر و جماعه از درویش یا تیر که درین یک آیه هر فعلی که
ایمان آورد و در ازان ایمان نیابد و نداند که معجز این آیه را ندانسته پدید باشد که
چند کس در عالم معجز این را دریافته باشند **صل** عابدان که در مدح کان راه جدید
مدتها بحث علوم از مدرسه از خدمت علی تحصیل و تکرار کرده اند و گفته اند از مدرسه
بخانه آمده اند و در خدمت شیخ مدتها ریاضت و مجاهد کشیدند و در خدمت
او پیش کاتبان شده اند و مرید بسیار گرفته اند و به تربیت مریدان مشغول شدند
و گفته اند بعد از همه دانسته اند که هیچ نمیدانند و بنا دارند خود را زیر تحقیر قرار دهند
و ان کاتبان را گشته اند از درویش هر کس دانست که خدای را چنانکه او تفسیر توان
دانست و خدای را بخیر از خدای تواند شناخت بخیر از آنکه در این سخن درک
و در آن در آن رسید و هر که بجای رسید دانست که چنانکه در این سخن درک

نمرودان دانت زیرا که داننده و گوینده و شنونده و پوینده و جوینده و گیرنده و نهان
 در آنست نظم حق را بختی بر که شناسنده عارف است حق را بختی شناسک است
 چنین بود **چیت** کس را بختی اول دانسته در سر قدر پس کس آگاه باشد از راز
 نشسته بر کمر و گفت معلوم گشت قصه کوتاه شد در ایشان این سخن شنیده
 سوال گشته که چون خبر ما را چنانکه خبر ماست تحقیق نمرودان یافت پس کار کوی
 باشد و آدم بر کمر کا مشغول شود و کلمات کعبه و خلاصه کعبه در ده باشد جواب گشته
 و لایان گشته اند که مصحف کعبه در دست گشته که در محضر زور سر نهاده و بجز و نه
 اقرار کند و چنین بداند که خدا تعالی را چنانکه است نمرودان دانت تحقیق نیست توان گشت
 و خبر ما را بختی که در خبر ما را بختی که خبر ماست نمرودان دانت و شناسان ابا نمرودان
 ربه بر این چنان این را دانسته است که شریعت را غریز و در و غریز دانت شریعت است که
 العیاذ بالله او امر و احباب از نمرودان که بر کمر کار باشد پس گشته و دقیقه از نگاه و بخت
 شریعت خود نگذارد و دانت کعبه در دست که در دست باشد و بعد بداند که کعبه در دست
 که بر تبه رسد که از او صاف و سیمه و اخلاق ناپسندیده پاک شود و با صاف و اخلاق
 حمیده و پسندیده تمام در دست کعبه و چون اینها کرده باشد انکه چنین بداند که نمرودان
 آدم بر جمعیت در دنیا و آخرت در تقیه حال و صحبت بختی است که در شریعت کعبه در دست
 حرام و صحبت بدان است و در بند آن باشد که از او کبر بر نرسد و بقدر حال خود

از آنست که در راز بود و حضرت رسالت پناه از همه که خیر انفس می بیند
 انفس و شر انفس می بیند انفس اینست که در دانت کعبه در دست کعبه در دست
 و نجات کعبه در دست کعبه در دست کعبه در دست کعبه در دست کعبه در دست

عن مصدق الاصفی علیه السلام

عالم

بسم الله الرحمن الرحيم
فصل در سخن امر شریف در عالم کبریا که خدا تعالی عالم کبریا را بجهت طریق پیدا آورد
 بدانکه امر شریف و موجود میگویند یک موجود قدیم و یک موجود حادث موجود قدیم
 اول ندارد و موجود حادث اول دارد و این سخن ظاهر است و خداوند در این
 آنکه موجود از حال غایت یا اول یا اول باشد یا نباشد اگر اول باشد
 آن موجود قدیم است و اگر اول باشد آن موجود حادث است چون هر دو وجه
 را دانست اکنون بدانکه موجود قدیم را خدا میگویند و موجود حادث را عالم میگویند
 و خدا غیر عالم است و عالم غیر خداست و خدا صانع عالم است و عالم مصلح خداست
 و صانع عالم موصوف است بصفات نزهه است از صفات ناسزا و این صانع که
 موصوف است نزهه است از ناسزا نیز دیگر امر شریف است موجودی است در آن
 وقت که خدای تعالی عالم را بوجود کرد و در آنوقت که خود مبدء بود که در آنچنین
 مقامات معلوم کرد و بدانکه امر شریف میگویند که اول چیزی که صانع عالم جوهر پاک
 و نام آن جوهر روح اول است چون خداوند تعالی خلقت را که عالم ملک و ملک را پدید
 بان جوهر نظر که آنجوهر بگذشت و بگوشت آمد مانند زنده شد و بپنج زنده و ملک

آنجوهر بود بر سر آمدن زنده شد و آنچه در وی و کرد و در آنجوهر بود بر سر آمدن زنده شد
 در وی شد خداوند آن زنده مراتب عالم ارواح پانزده در آن در مرتبه
 عالم جسم پانزده عالم ارواح را سیزده قسم گویند و آنکه جوهر اول چهار قسم شود
 و بدینکه مراتب ارواح سیزده قسم است است که مراتب جسم سیزده است و ظاهر
 عزیزان باطن است و ملک نمود در ملکوت است و در ریش گفته اند که ازین ملکوت
 ملکوت است و مثال ملکوت مثال حیرت و از ملک است و لای ملکوت کنند و از ملکوت
 است لای کنند و حیرت **فصل** در بیان مراتب روح و نسبت ارواح به یکدیگر
 روح جوهریت بسیط و محض و مجرد جسم است در مرتبه نبات بالطبع و در مرتبه حیوان
 بالاشیاء و در مرتبه انسان بالعقل و از این عبارات فهم میکنیم عبارت دیگر بگویم بدانکه روح
 جوهر لطیف است و قابل تجزیه و تقسیم نیست نه جبهه آنکه اخرا ندارد و از عالم امر است بلکه
 خود عالم امر است و جسم جوهر کثیف است و قابل تجزیه و تقسیم است از جهت آنکه اجزای دارد
 و از عالم خلق بلکه خود عالم خلق است چون معنی روح را دانست اکنون مراتب ارواح
 بدان چون خداوند تعالی خلقت را که عالم ارواح پانزده در آن زنده بود و از آن نظر کرد
 آن زنده به یکدخت و بگوشت آمد از زنده و خلاصه آن روح عالم بسیار و پانزده
 و از زنده و خلاصه آن باقی ارواح را سیزده پانزده و از زنده و خلاصه آن باقی
 ارواح آنسپا پانزده و از زنده و خلاصه آن باقی ارواح او را پانزده

و از زنده و خلاصه آن باقی ارواح این مرتبه پافزید و از زنده و خلاصه آن
 باقی ارواح زنده پافزید و از زنده و خلاصه آن باقی ارواح عباد پافزید
 و از زنده و خلاصه آن باقی ارواح مؤمنان پافزید و از زنده و خلاصه آن
 باقی ارواح ادیان پافزید و از زنده و خلاصه آن باقی ارواح حیوان
 پافزید و از زنده و خلاصه آن باقی ارواح نبات پافزید و آنچه باقی ماند
 طبایع پافزید و با هر چه در این مملکت پافزید عالم ملکوت تمام شد و بر
 عالم ارواح باقی رسید آنرا که خداوند ۱۲ ارواح را پیش از اجسام پافزید
 بچندین هزار **فصل** در بیان مراتب اجسام بدانکه خداوند عز و جل که عالم اجسام
 را پافزید باین طریقی نظر که آن در درج یک درخت و یک شش است از زنده و خلاصه
 آن باقی پافزید و از زنده و خلاصه آن باقی اسبان ششم پافزید و از زنده
 و خلاصه آن باقی اسبان ششم پافزید و از زنده و خلاصه آن باقی اسبان ششم
 پافزید و از زنده و خلاصه آن باقی اسبان چهارم پافزید و از زنده و خلاصه
 آن باقی اسبان سیم پافزید و از زنده و خلاصه آن باقی اسبان دوم
 پافزید و از زنده و خلاصه آن باقی اسبان اول پافزید و از زنده و خلاصه
 آن باقی عنصر آتش پافزید و از زنده و خلاصه آن باقی عنصر هوا پافزید
 و از زنده و خلاصه آن باقی عنصر آب پافزید و از زنده و خلاصه آن باقی

عنصر خاک پافزید موجودات عالم ملکوت تمام شد و موجودات عالم اجسام باقی
 از دیش آن زنده اول سیزده قسم شد و آن آخرین سیزده قسم شد و از زنده
 در مراتب اجسام هر یک را مقام گرفت و حش مقام روح فایده بسیار داشته
 و صومعه و خلوت خانه و گشت و گشت مقام ارواح اول العزم شد و صومعه و خلوت خانه
 وی گشت و آسمان ششم مقام ارواح رسد گشت و خلوت خانه و صومعه گشت و آسمان
 ششم مقام ارواح بسیار شد و صومعه و خلوت خانه و گشت و آسمان ششم مقام
 مقام ارواح اول شد و صومعه و خلوت خانه و گشت و آسمان چهارم مقام ارواح
 شد و صومعه و خلوت خانه و گشت و آسمان سیم مقام ارواح زنده و صومعه
 و خلوت خانه و گشت و آسمان دوم مقام ارواح عباد شد و صومعه و خلوت خانه
 و گشت و آسمان اول مقام ارواح صوفیان شد و صومعه و خلوت خانه و گشت و آسمان
 گشت و مرتبه تمام شد و چهار مرتبه دیگر که باقی مانده است غیر از ارواح باقی این
 و از ارواح حیوانات و ارواح نبات و طبایع نه از عالم علوی اند و چهار مرتبه
 عالم سفلی اند و طبایع سفلی فلین است هر یک را از افراد ارواح از عالم
 تا اسفل تا غیر تا اسفل فلین نزول می پدید کرد و محال نخواهد بود که یک کوه
 دلا و بخود شناسایی پیدا بود باز از اینجا عروج پیدا کرد و بمقام اول خود برآید
 و چون بمقام اول خود رسد عروج هر یک تمام شد و دایره هر یک تمام گشت

و چون دایره تمام شد تر و ممکن نیست در آن تا بدین پیش نیست در راه ماندن
 ممکن است از مقام اول در گذشتن ممکن نیست و اگر در راه ماندن ممکن بود در اول
 کتب در سال رسل پیغام بود چون مراتب عالم ارواح یا خرد و مغرب
 عالم اجسام پیدا آورد آنکه جان و نبات و حیوان و در آخر همه کلام را پیچید
 و تصدیق و خواست و در این ساله جای آن سخنان نیست آنکه در میان
 کلام پدای آیند و بتدریج بکمال خود میرسند و با اول مقام عروج میکنند تا دایره
 هر یک تمام شود یعنی کمال هر یک نیست که سر و حد نمایند تا با اول مقام خود برسند
 و در راه مانند **فصل** بدانکه این سیزده مرتبه قطعات کبر و ضللی جدا تر است
 نیست و این قسم این نیست و خطره آنکه که جدا در میان را بر قطعات افزیده اند این
 مراتب ارواح است که چنانچه این مراتب کبر و کفر ممکن بود هر یک مقام کبر
 رسید و در جبهه مراتب پایین میدان اینجه که سر رسیده عطا اند هر یک را
 چنانکه آفریده باشد که روح هر که در عالم ایمان مفارقت کند بابرکت او با تمام
 اول خواهد بود و روح هر که در عالم عبادت مفارقت کند بابرکت او با تمام
 دوم خواهد بود و همچنین تا تمام ایمان و بابرکت روح خاتم النبیین و بر شرف خواهد بود
 هر که از آن مقام نزول میکند باز به همان مقام عروج میکند و دایره تمام میکند حال
 این مرتبه چنین خواهد بود اما آنکه مقام ایمان رسیده بابرکت او با تمام خواهد بود

از او پیش هر که مقام رسیده تصدیق و تسبیح و تعظیم او را کرد و اگر صورت او را
 دارد و معنی او را بداند و از صاحب بهایم است بلکه از بهایم خود تر است بهایم را عالم
 علوی را اینست از بهایم عالم علوی صمد و خلوص و پاکی است جای ملائکه و امثال
 طاعت است پیغمبر و بندگان عالم علوی را رسید از پیش روح اول را اگر آدم کوئی
 هم راست است این ارواح همه در درون او پیچیده اند و از وی پیچیده اند و از وی پیچیده اند
 گفت به علوی شد و هر که گفت سخا شد از او پیش گفته شد که آن زنده که عالم
 ملکوت است سیزده قسم آمده تا مراتب عالم ملکوت سیزده قسم آمده و آن در درجه ملکوت
 ملکوت سیزده قسم شده تا مراتب عالم ملکوت سیزده آمده که یک چون تحقیق نظر در مراتب
 عالم ملکوت شایسته قسم است و مراتب عالم ملکوت هم شایسته قسم است اما چون
 پیش از ما و کوان سیزده قسم گفته اند تا سیزده قسم کنیم و هر چه سخن راست است
 تا سخن در از آنجه و از آنجه و باز تا نیمه عالم اول که هر چه و آن هر چه که در دنیا
 قسم شد و هر چه قسم دی مبداء عالم آنکه مبداء مبداء از او و مبداء غلظت نام جوهر
 اول و ذات بود و چه بود و هست و خواهد بود و دی جمع بود اما بجز آنکه مفصل و در
 آن که هر چه که باشد و ذات بود و شایسته قسم شد و پیش که هر چه که باشد و ذات بود
 نامش قسم است هر طایفه که در عالم است از آن شایسته قسم است که شایسته از او است و هر چه
 که در عالم است از آن شایسته قسم است که شایسته غلظت است قوی را که نیر و آن را هر یک میکنند

از آنجه که شایسته قسم است

سلوک ایشان تا به پیش نبرد و با این چند و یکدیگر دهند و خدا کند که خالق
 نوری که خالق خلقت را گفته که چیزی که او را خدا باشد و ترکیب جو خدا را باشد
 این نور و خلقت را که گفته و بگوید که نفس روح از این رسیدند چون هر اول خدا
 مذات و بلا ترکیب جو مخلوقات در درج جو او را بجا آمد که هستند و گفته
 که روح اول مخلوقات حق است هرگز که بسیار در درج کان مدتها روح اول را
 بخدا که گفته بود وی پرستید تا خاتم حق قضا در رسید ایشان را در آن
 حجاب بگذرانید و در پیش چون این نزول و خروج را دانست که هیچ مانع
 و او را پس از صورت طبع خروج دیگر است از جهت آنکه ایشان بجهت ارادی
 پیش از وقت پیغمبرند و آنچه دیگران بوقت موت میخوانند و بدین آن پیش از
 مرتبه پیغمبری هستند و احوال بعد از مرگ ایشان را معاینه میجو و در مرتبه علم این
 بر مرتبه عین الیقین میسرند از جهت آنکه حجاب او میان جسم است چون روح از جسم
 پروان که پس از هر یک حجاب او میجو و خروج بسیار و نوع است شاید که
 روح باشد با جسم شاید که روح و جسم باشد و خروج او را و این است روح است
 با جسم چون مقامات معلوم که هر یک از این درین باب سخن نیست و بیان
 خروج آنست از جهت آنکه معراج آنست با معرفت و شهود است و درین
 سخن نیز در غیب سالک است تا درین ریاضات و مجاهدات کامل شود

راه باز نماند تا باشد که با این صفت شرف شود و این صفت بسد و بعد از این
 و لغزش کلام صفت بهتر از این باشد که احوال بعد از مرگ معاینه شود و سالک
 مقام او که بازگشت او با و خواهد بود و هدهد احوال در پیش این کمال صفت
 که احوال بعد از مرگ معاینه شود مهم از بیخ غافلانه و اگر مرگ است که شرف
 در گوشه خبر تا احوال بعد از مرگ برایشان موقوف شود و خاطر که بازگشت باین
 خواهد بود و ایشان معاینه شدند و سالکان را باین ترخه متباین کردند
 سلوک جمیع صفت جسم خروج هر که این مرتبه در درج و پشوا اوست و هر که این
 مرتبه ندارد و پشوا را در این سلوک عبارت از گوش و جذب عبارت از
 کشش و خروج عبارت از بخشش است تا به درگاه و در خصوص باز فایده این
 این خروج عبارت از آنست که روح سالک در حال صحت و سلب در از بدن سالک
 پروان آید و احوال که بعد از مرگ موقوف بخلقه است اکنون پیش از مرگ بروی
 موقوف گردد و بهشت و جهنم را مشاهده کند و احوال پیشین و در ریاضان را
 مشاهده کند و غیر از مرتبه علم الیقین بر مرتبه عین الیقین برسد و هر چه دانسته است
 بیند و روح بعضی تا سالکان جمیع برود و بعضی تا پیش روح خاتم الانبیاء
 بپوش برود از جهت آنکه هر یک تا مقام ادل خود خروج می توانند که احوال مقام خود
 در خواهند داشت و هر یک تا به آنجا که روند و آنچه بر پسندند چون باز قبایل اول
 این جمله پادشاهان باشند و روح بعضی که در درگاه سالکها بماند و که سالکها را

کند و آنکه تعالی آید در روح بعضی زیادت ازین باشد تا به روز و چست روز
 ممکن است و شیخ نامی میگوید که روح من سیزده روز باشد و آنکه تعالی بآید و تعالی
 در آن سیزده روز همچون مردی باشد و بعد از چست حرکت میکند و روح چون تعالی
 آمد و تعالی بر خوات خیر داشت که چند روز افتاد بود دیگران که حاضر بودند
 که سیزده روز است که تعالی تو اینچنین افتاد است و خیر دیگر از خود که روح من
 ده روز باشد و آنکه تعالی بآید و هر چه در این ده روز دید و همه با یاد
 بود و چون مدت دنیا بر آید و قیامت ظاهر شود و اجزاء تعالی هر یک را بچند
 در روح هر قلم را باز در تعالی آورده و در کور پرده آورده و آسمانها را در
 زمین را بنده میکنند و جمله ادمیان را در حوصات جمع میکنند و حساب بر یک
 کنند و جمله را در حوزی در آورند و اهل ایمان و تقوی را از حوزی بر دارند
 و بر پشت رسانند و جاوید در پشت بمانند این همه نعمت انطافه و این طایفه خوردا
 اهل شریعت نام نهاده اند و دیگران ایشان را طایفه هر نام نهاده اند و اما در
 سخن اهل حکمت در بیان آنکه عالم کبریا چه طریق پیدا آمد بدانکه اهل حکمت هم
 و موجود میگویند موجود قدیم و موجود حادث موجود قدیم را واجب الوجود
 ندانند میگویند و موجود حادث را ممکن الوجود ندانند نمیگویند و واجب الوجود
 ندانند موصوف است بصفات سزاوارتر است از صفات نامزادین و واجب
 الوجود ندانند موصوف است موصوف بالذات است علم از ذات او صادر میگردد

و این که در علم را جاوید و شیخ میگویند و اهل حکمت را خداوند
 و در علم و شیخ میگویند و اهل حکمت را خداوند

شمع انبیا از قوس انبیا و چنانکه در جمیع اصول از جمیع علت پس تا قوس انبیا
 شمع انبیا باشد و تا جمیع علت باشد و جمیع معلول باشد چون این معده است معلوم
 که هر یک از آنکه اهل حکمت میگویند که اول خبر که از بار تعالی ظاهر شد بر هر چه بود
 آن خبر هر قدر اول است و هر قدر اول است و هر قدر اول است و هر قدر اول است
 یعنی هر یک از آنکه اهل حکمت میگویند که اول خبر که از بار تعالی ظاهر شد بر هر چه بود
 لا یصلح من الوجود الا الوجود پس باقی است که احد جمیع است با صفات و اعتبارات
 که است پیدا آمد غیر نظر بذات خود و نظر بر ابط که میان علت و معلول است باینکه
 نظر در قدر اول را اعتبار پیدا آمد و بر اعتبار در قدر اول خبر صادر شد عقل
 و نفس و طایفه صادر شد تا بعد از قدر اول غیر نفس و طایفه پیدا آمدند و آنکه
 زیر ملک شمس و خورشید پیدا آمد و باز خضر حوا و طایفه هوا پیدا آمدند با خضر
 و طایفه آب پیدا آمدند و باز خضر خاک و طایفه خاک پیدا آمدند و با اهل
 تمام شد و آنکه ازین آباء و اعمام موالید پیدا آمدند و در آید معادل در بنا
 و حیوان و آنکه در آخر هر بنی پیدا آمد و چون بنی پیدا آمد و عقل رسید
 بعد رسید معلوم شد که اول عقل است که هر چه که در آخر پیدا آمد در اول همان
 بعد است و دایره تمام شد که دایره چون باطل شود رسید تمام شد پس عقل اول
 پیدا است و هم معادل باطل آمدن بذات بسبب انباشتن معاد است چنانکه گویند
 که نور در آنجا باشد و باز بهمان جا باز گردد و نسبت باین آمدن آغاز است

و نسبت بان بایشان انجام نسبت با بدن لیه القدر است و نسبت بایشان بایم
 عقد اول قلم خدا در کمال است و علت مخلوقات و کلام موجودات است
 او بصفتان مدار است و در اینجا گفته اند که خدا با کلام را بر صورت خود
 از مدار در پیش زد و یک امر صحت را بر هر تعین یک عینش صادر شد جمله
 از عقد اول صادر شد عقد اول خلق با بر است باقی جمله خلق اول عقد
 اول خلق باقی است باقی جمله خلق اول عقد اول امر با بر است باقی جمله
 با بر عقد اول عقد اول عالم با بر است باقی جمله خلق اول عقد اول را معلوم
 با بر است باقی جمله خلق اول عقد اول است یک از عقد و نفوس را بر این قول
 فیض میسرانند که الا عقد اول را بر این عقد اول فیض میسرانند و بغیر خود میسر
 بر یک از عقد را با یک میسرند و بغیر خود میسرند هر یک از خداوند عطا و درازند
 بالا رفته میسرند و بغیر خود میسرند الا واجب الا وجه که میسر اول است بالا رفته
 و بر تفریق و تقدیس و علم و حکمت که ذات دارد و میسرند و یکسرند با آنکه عقد اول را
 اما این جوهر را با صفات و اعتبارات و این مخلوق را که کرده اند چون این جوهر را
 که در ایند کشنده بعد نمائش عقد گفته از جمله آنکه عقد در یک و در یک است و چون
 همین جوهر را دیدند که پیدا و پیدا کشنده بعد نمائش عقد گفته از جمله آنکه در ظاهر
 و مظهر است و چون همین جوهر را دیدند که نمائش علوم بعد بر دلها نمائش قسم که چون
 همین جوهر را دیدند که سبب عالم عالیان است نمائش خبر یک گفته و چون همین جوهر را دیدند

که سبب رزق عالیان است نمائش یک گفته و چون همین جوهر را دیدند
 که سبب حیات عالیان است نمائش اسرار گفته و چون همین جوهر را دیدند که
 حقایق چیزها در میان است و بعضی معانی میگرد نمائش خزان گفته و چون همین
 جوهر را دیدند که هر چه بود و هست و خواهد بود در هر موجود نمائش لوح محفوظ
 گفته و اگر همین جوهر را بر است از دست العین و کلام و ملک مقرب و عرش عظیم
 گویند هم است باشد تا خلق در از نشو و از انقضا و باز غایت حقول و نفوس عالم علوی
 جمله شریف و لطیف اند و جمله عظیم و طهارت دارند اما هر کدام که بالاتر است
 و بعقد اول زد و کمتر است شریف و لطیف است و علم و طهارت و بیشتر است
 و در ان ملک نیز بچنین میدان هر کدام ملک که بالاتر است و بعقد اول زد و
 زد و کمتر شریف و لطیف است اگر باین عبارت فهم میسرانند و یکسرانند و یکسرانند
 امر صحت میگویند که در زوال هر کدام مرتبه که بعد از یک باشد شریف و لطیف
 است و در عروج هر کدام مرتبه که از بعد از او در باشد شریف و لطیف است
 از جمله آنکه در زوال که در است درین نشیند و در عروج صاف بر آید و اگر
 چنین گویند که در با ط هر چند که از مرتبه جدا از مرتبه نیست تر میزند و در
 مرکبات هر چند از جدا از تر میزند شریف و لطیف میگردند هم است باشد
 امر در پیش عالم حجاب عالم مکنند و عالم نفوس و طایع عالم مکنند و در از صفات
 واجب الوجود لذاته جبرود ملک و جه حیر دارد و ملکوت و جه عطا دارد و

قدر را بنده حکم خدا و یک است و قضا و یک است و قدر خدا و یک است این سه
 اسم جایز اند نه اسم مترادف علم او که لذت حکمت و پیدا آوردن آنچه
 میدانت قضا و یک گوش آوردن آنچه میدانت قدرت و قدر است که
 کارکن حق است هر چه میکند در این عالم سخا او میکند پس جمله کار که بعد از است چون
 حق قدر او در خبر عالم اگر گوید و قدر ممکن است راست باشد و اگر که گوید و قدر
 ممکن نیست هم راست باشد از بعد آنکه مقید و یک است و مطلق دیگر جز در یک است و مطلق
 دیگر ایدریش دفع مرکب مقید تواند که اما دفع مرکب مطلق تواند که مثلا اگر یک
 از شکست بخواند و ثواب بود و هر تا ملک نشد دیگر از حرارت ملک نخواست
 و توان در اقصی کافور و هر تا ملک نشد دفع مرکب مقید که اما دفع مرکب مطلق
 نمود و تواند که در همه چیز که بچنین میدان گفت مقید و یک است و گفت مطلق و یک
 و در حق مقید و یک است و در حق مطلق و یک است خبر نیست با هر است و مطلق عالم درین
 سلسله کرد آن اگر چه مطلق خبر مقید است چون دفع مقید که دفع مطلق کرد که
 اما مراد خبر دیگر است یعرف بالعلی امر در ویش پس شک نیست که جمله خبر با قدر
 است و پس خبر از قدر بدون نیست و یا آنکه چنین اختیار بدست است که
 میخواهد ایمان آورد و اگر میخواهد که اگر میخواهد طاعت کن و اگر میخواهد محبت در جمله
 کار که بچنین میدان هر چند میخواهد سخن در از نشود و از مقصود باز نمانیم با اختیار و از
 میخواهد امر در ویش این که در عالم بجا نصیحت عمل میکند و بقول و فعل عیسی را که

این من صغیر در عالم بقدر عمل میکند و بصفت و خاصیت عیسی را که گوید پس بعضی
 سخنان که شیخ رزاق میگویند که بصفت فلان کس را چنان گویم یا بشیم دروغ میگویند
 که از چنان گویند که از میرزا امامت شیخانی را اثر نباشد در مرض و موت مردم
 و در بجا نیدن شیخ را اثر نباشد در رنج و سختی مردم آنجا و ادب و حکما بسیار
 چیز که بگویند میگویند که نباشد و بسیار چیز که بگویند میگویند که نباشد و هر وقت
 ایشان را پس از طاعت از در ویش دنیا جبار را مراد است در زیر هر مراد صد
 ما مراد مقید که اند و دنیا یان چون دیدند که حال چنین است که گفت در خبر
 شدند و یک گشتند در ویش خبر رضا و تسلیم در ملامت هر که ترک کوارت
 ظاهر یافت و هر که در خبر شدند و تسلیم گشت بهر توبه خیر در از شد و از مقصود
 ایشان پس بداند بارت نفس این بعد از معافیت غالب اگر چه صحت که
 باشد بعد از نفس عالم عذر خواهد بود و کمال نفس این را نسبت به بقول
 یا نفس عالم عذر ایدر ویش عول و نفس عالم عذر جمله علم و طهارت دارند و
 داریم در کتاب علوم و اقباس انوار پس کار آمد است که داریم در کتاب
 علوم و اقباس انوار باشند و علم و طهارت حاصل کنند و هر که نسبت
 حاصل که چون نفس معافیت کند از تاب عول و نفس عالم عذر او را بخود
 گشت و من شفاعت این است که با هر کدام که نسبت حاصل که شیخ با گشت بود
 باشد اگر نسبت با نفس ملک فسر و صحت که شیخ قبل نفس از و تفرقه که چون

بی

ایمال غارت کنند باز است نفس نفس قربانند و اگر در ایمال غارت کند علم
 و طهارت زیادت که و علم و طهارت و بر یک رسیده که نسبت با نفس ملک الاطلاق
 که و قبول نفس از دست تواند که چون در ایمال غارت کند نفس او نفس ملک الاطلاق
 چون اول و آخر و دست راست را هم چنین میدان با هر کدام که نسبت حاصل کند آن
 نفس او را بگوید که نفس نه بعد از غارت قایل چون بعالم علوم رسیده از
 مرکبان فاضل و بر مرکبان با علم رسیده و ابد الابد بر مرکبان با علم
 سرور خواهند بود و هر آدم مستعدرا ممکن است که بیضات و مجاهدات و اکتساب علوم
 و اقباس از نفس خود را بجا رسد که نسبت با نفس ملک الاطلاق و چون
 غارت کند باز است نفس او نفس الاطلاق و اگر این نفس مستعد بر بیاضات
 و مجاهدات و اکتساب علوم و اقباس از دستش شود و علم و طهارت حاصل کند
 در زیر ملک قربان باشد که در حق است و بعالم علوم شود رسیده و کوشش از یک
 بسته است اگر علم و طهارت حاصل کند بعالم علوم رسیده و بر چند علم و طهارت
 زیادت میکند مقام در عالم و آنچه غیر ملک ابد است چنان است که در مرتبت
 میگوید که هر یک را مقام معلوم است و چون بعالم معلوم رسیده دایره تمام شد و در
 ممکن ماند و این صفیای است که یک ابر شریف از او پیش از چهارم موجود
 بعد از یک در مقام خود چون زول کند و باز عروج خواهند که هر یک تا مقام اول
 پیش عروج خواهند که اما نزدیک است که نفس پیش از چهارم موجود نباشد

مقام معلوم نباشد و خود انکس پیدا میکنند هر که مستعد او زیاده باشد و حق
 و کوشش بیشتر کند مقام در عالم و آنچه مقام هر یک علم و طهارت و مستعد اول
 از دست و بر علم است تا خود در از خود و از مقصود باز نماند هر که نفس خود را بجا
 رساند که نسبت با نفس ملک الاطلاق حاصل کند علم و طهارت را نهایت رسیده
 در نهایت مقامات این رسیده که مقام شد و عالم صغیر تمام گشت و هر که علم
 صغیر را تمام کند در عالم خلیفه خدا شد و ثابت شد که خلیفه خدا بر عیون الکر و الکبر
 و عالم جهان غار و این کبریا است و حق اول تمام کند در دست و در علم با کمال قدرت
 من الملک محمد الذی لا یوموت الا الملک احمد الذی لا یوموت در این مقام است که با کمال
 حق اول با حق سخن گوید و از حق خود و چون غارت کند ابد الابد در چهار مرتبت
 العالین حرم و شاهان باشد و از مرتبت این باشد و این بهشت خاص است و جای
 کمالان است هر که در این بهشت است در لذت در حق مطلق است و با این
 است بر تریه دیگر در جات بهشته و انما که در این در جات بهشته در لذت است
 مطلق نیست در عالم و در حق مطلق به نیست از این وجه که از حق لذت بهشته
 از در جات بهشت رسیده بهشته در لذت در حق بهشته و از این وجه که از در
 حضرت خدای تعالی محمد و در جوار حضرت رب العالیین بهشته و بهشت بهشته
 در حق فوق باشند و ابد الابد در حق ذوق عابد و این بهشت است جای
 ناقص است غیر نزدیک است که علم ملک عالم سفلی که عالم طبایع و عناصر و نبات
 و حیوان و در این است و عالم کون و فضا است و در کات حزن است

حرف این کتاب باین کتاب در اینجا گفته اند از هر نسبت نه اطلاق و نه بعضی افراد
 موجودات نسبت پیدا کرد بعضی مقدم و بعضی متوخر و بعضی حاضر و بعضی غایب
 هر چند که میگویم که تخریج در اینجا به اختیار در اینجا میگویم در ویش یک تخریج نیست
 بشود و فهم کن که ظاهر یا ضرر وجه یک پیش نیست و از وجه ضایع است و غیر وجه
 فدا و وجه دیگر نیست و امکان ندارد که باشد و این وجه ظاهر و باطنی
 این وجه یک نور است و این نور است که جان عالم است و این نور است که محدود
 و نامشیر و این نور است که سر از چندین در یک پرده است و نه میگوید و نه
 میشوند و نه میگوید و نه میدید و خود اقرار میکند و خود انکار میکند از در ویش
 باین نور میاید رسید و این نور را میاید دید تا از ترک ظاهر یا شیخ یا یقوت
 که نمیاین نور رسیدیم و این نور را دیدیم نور بود و نه نور و نه نور و نه نور
 و این رویش و پس شدت خواب و خود و دخل و خرج از هر رت و غیر آنست
 که خود را که و خیز و دیگر و نه که نمیاین نور رسیدیم و این نور را دیدیم و خود را
 ندیدیم همه نور بود و در ویش چون مالک بدین نور رسد از او علامتها باشد
 اول آنست که پیش خود را بچند ذره که خود را امر چند کثرت باشد و کثرت
 بر چند ترک است و چون مالک مانند ترک مانند و طول و انکار مانند و نه
 حلول میان هر کس باشد و انکار میان و غیر باشد و فراق و وصال میان هر کس
 باشد چون مالک با تن شمع سوخته شده هیچ از اینها مانند خدا مانند و غیر

در توحید در این تمام است پس بدانکه شناخت و دید عوام که از ادب و حدت اند
 تا به نجات پیش نیست و ان وجه ضایع است و نظر ایشان بر این اشک است که
 اگر چه وجه یک پیش نیست اما این که وجه ظاهر و باطن دارد باطن این وجود
 یک نور است و ظاهر این وجه مظهر صفات این نور است یا اینست این نور است
 یا شکلات این نور است در است دیده اند اما با صد وجود که حرف است
 ز سیده اند و نظر ایشان تحقیق ایشان میثاق است و ان حیرت است یعنی
 نظر بر یک ملکوت در جنب عظمت حیرت مانند قطره و بحر است و حیرت
 و حده حرف است و بعد از جم روح است و بعد از کتاب و کلام است و بعد
 ملک و ملکوت است و بالا رعد است هر چه در ملک و ملکوت است در حیرت است
 است در ملک و ملکوت زمین و آسمان و وحش و کرم سرشته در میان بینی
 و آسمان فغان بسیارند و ان فغان از خبر نیست که نگر از زمین و آسمان
 ایشان از زمین و آسمان دیگر است و ان فغان از خبر نیست که این زمین و آسمان
 انکار و افسوس است تخر در از نشد و از تصور و در اقلیم غرض مالزین سخن
 ان بعد از حدت میگویند که جوهر اول عالم که هر چه است پس بدانکه هر چه
 جوهر است که قابل صور و اشکال است و هر چه چهار قسم است مثلا آهن و چوب
 جوهرند و قابل چندین صور و اشکالند و این یک قسم و دیگر است از قلم بر طلا
 و نطفه و هسته جوهرند و هر چه قابل چندین صور و اشکالند و این یک قسم

دیگر است از آنکه هر دو خاص و جمیع چه برند و قابل چندین صورت و شکل
 یک قسم دیگر است از آنکه هر دو بهیول و مطلق و قابل چندین صورت و شکل
 ذات عالم کون و فاعل و ذات عالم بقا و ثبات است هر چه که در عالم موجود است
 در عالم غیب و شهادت جمله صورت و شکل بهیول اولند و این بهیول اول است
 که عالم جبروت است و عالم جبروت مبدأ ملک و ملکوت است و در آن ملکوت
 عالمی است بهیول که ملک منظر ملکوت است و ملک ملکوت منظر جبروت است و این
 بهیول که عالم جبروت است بهیول صورت و شکل را قبول که منظر جبروت را نگیرد و در آن
 که در آن صورت و شکل عالم علو است که عالم بقا و ثبات است و بعضی از صورت و شکل
 را قبول میکند و همیشه انجمن که دو پرستش انجمن خواهند و آن صورت و شکل عالم
 مستقیم است در عالم کون و فاعل و این یک قسم دیگر است از آنکه هر دو بهیول و در آن
 اکنون بدانند که هر دو وحدت میکنند بهیول ذات هر دو عالم است یعنی عالم و شهادت
 و این ذات اول و آخر و حد و نهایت ندارد و قابل تجزیه و تقسیم نیست و قابلیت
 فنا و عدم ندارد و عالم است نامحدود و نامشروع و بجزر است نامشروع و بی پایان
 هر دو ذات و بار ذات هر دو ذات بلکه خود همه ذات و وجود بخش هر دو عالم است
 و ذات هر دو عالم است و این ذات است که عالم غیب است و این ذات است
 که عالم جبروت است و این ذات است که عالم حق است و این ذات است که عالم وحدت
 پس عالم جبروت را این را هر اضافی و اعتباریند و اگر نه بحقیقت نام و نشان

ندارد و حد و رسم ندارد و حق را بر سر راه نیست عقید در سر که نیست در آن
 عالم شهادت و خطریک علم است تریق و از هر در که طرف پرورش می یابد
 و مرغ هم زمانه می کنند و اگر کسی هم می باشد روز و شب یک رنگ دارند
 از آن و این بخانه اند و صد هزار سال گذشته و صد هزار سال نمانده بلهات
 حاضرند فرعون را با بر سر خنثیت نمرود را با بر سر صلیح و دیگر بدانند
 اهل و مدت میکنند اگر چه ذات هر دو عالم وحدت صرف است اما هر صفت و صورت
 که امکان دارد که آن صفت و صورت نباشد و هر صفت و صورت که امکان دارد
 که آن صفت و صورت باشد و آن صفت و صورت در مرتبه و صفت و صورت
 ممکن باشد موصوف و مصدات و این ممکن غنیمت و کمال که بایر در مرتبه
 ذات و این در تجلی است و تجلی صفات میکند و تجلی صورت میکند چنانکه در تجلی
 است این ذات و این در تجلی است **پس** بر نفس که بر نفس سر است آن صورت
 انفس است کین نفس است در یار کین چه بزرند موجد نور و موجدش خوانند و در
 حقیقت دریات و در اینجا گفته اند که این وجه قدیست و هم حالت و هم طاعت
 و هم باطن و هم غیب و هم شهادت و هم حق و هم خلق و هم عالم است و هم معلوم هم مرید است
 هم مراد هم قادر است هم مقدر هم شاکست هم شهود هم محکم است هم مستقیم هم ذوق
 است هم شاکر است هم عابد است هم معبود است هم کتاب است هم مکتوب هم سیم برکت
 هم مرئوس و در جمیع صفات انجمن میدان از قبیل آنکه هر صفت که در عالم است و هر صفت

و هر که در عالم است جمله صفات و افعال و این دو در این دو وجودند اما صفات در مرتبه
 ذات و افعال در مرتبه نفس اند و این در مرتبه وجودند و هر قدر از افراد موجودات
 این سه مرتبه در صورت و در مرتبه ذات و در مرتبه نفس و در مرتبه وجود و صورت
 متفرقه و صورت جامع صفات جمله در مرتبه ذاتند و افعال جمله در مرتبه نفس اند
 و این هر جمله در مرتبه وجودند و هر یک جداگانه هر دو صورت یکسانند که اگر در مرتبه نفس
 نیست اما یک فرد شکاکه بسیار دارد اجناس و انواع و اصناف و افراد عالم علم
 شکاکه این در مرتبه وجودند و این در مرتبه نفسند که با جمیع شیوه و کما بیشتر چون در نوع
 آدمیان جمیع میگرد آدیسان را بر سر در مرتبه وجود و در مرتبه انواع و اصناف همچنین
 میدان پس در صورت که بدین عالم آید و بعضی توصیف شود و با هم سرگرد و
 است از در بر شات نه از در تاسخ این و تاسخ این طایفه اینها نه خود را در
 وحدت نام که اند و دیگران ایشان را طبع نام نهاده اند و دیگر جداگانه هر دو صورت
 و طایفه اند که طایفه میگویند وجود یک پیش نیست و این وجود ذات و غیر از وجود
 خدا و وجود دیگر نیست و امکان ندارد که باشد پس نزد یک این طایفه هر چه موجود است
 جمله یکبار وجود ذات و غیر اینها شرح گفته شد و این طایفه دیگر میگویند که
 وجود بر قسم است و وجود غیر وجود دنیا خدا بر وجود حق دارد و عالم وجود دنیا
 دارد و خدا بر است نیست غایب است و عالم تیر است غایب است و عالم جد یکی را خیال و تخیل است
 و نجسیت وجود حق که وجود ذات انجمن موجود میگوید و بحقیقت وجود ندارد و لا اله



خیال و فکر و طایفه نیست تخیل این طایفه و این طایفه هم خود را در مرتبه ذات نام کرده اند
 و دیگران ایشان را طبع نام نهاده اند پس بدانند که در مرتبه عالم این چهار طایفه
 بعد از خدا و احدی از این چهار طایفه نیست و مقتدر است بسیار از آنکه المبدأ
 هر دو صورت بنماید و بعد از صفات بگوید که آمده است و هر آینه جمله در این
 چهار طایفه است و هیچ شک نیست و این چهار طایفه یکی است و در طایفه
 هر یک یک میگوید آنچه یکی است با ما است و دیگران بر این اند و هر چهار طایفه یکی است
 بنماید و هر یک از این چهار طایفه در عالم متفاوت است و در هر یک از اینها
 پسر آدمیان خدا را میگویند و مضمون هر یک از اینها که هر یک از اینها در آن
 مقصود خود را خدا را نام نهاده اند و این خدا را هر یک از اینها تصور میسر میسر و
 مضمون هر یک از اینها که در مرتبه وجود نیست و میگویند و خود را می
 پرستند و خود را میسازند و خود را مضمون خود را پرستند و میدانند که ایشان هم در
 این طایفه اند و درین خواهند بود و از رب الایات که مطلق است غافلند و اینها
 هر چند را که معتقدند که چون ستمه و آفتاب و آتش و آب و خاک و فلک و زمین
 معتقدند و خدا را معتقد دیگر باشد و خدا را مطلق دیگر و در هر یک باشد و ذات دیگر
 هر که بوجه رسید و بذات رسید همه در تخیل عالم یکجاست و همه در تخیل
 و انکار است و هر که بذات رسید بکاره باطنی صلح که در اعراض و انکار دارد
 کث و این علامت نیست در پیش جمله اتفاق که اند که هر که خود را در تخیل خدا را

شناخت و هر که خود را شناخت عالم را شناخت پس سر کن در شناختن فاضل در
پایان عالم صغیر و این باب شصت و یک بر سر اصل **اصل اول** در بیان عالم صغیر بدانکه اول
عالم صغیر کچم است و در چه در عالم صغیر موجود شد جمله در آن کچم که بود و چه بود
بقوت خود ظاهر شد و آن کچم که بود نطفه است غیر ثابت با خواص انسان از جوهر
و اجزای و جام و ارواح و نطفه انسان موجودند و هر چه که او را میسر باید و کجا
میسر آید و کجا نیست از سر به با خود دارد و غیر آن نطفه هم که ثابت است و هم قسم دوم
و است و هم که گفته شد هم که ثابت است در این نطفه جوهر اول عالم صغیر است و عالم حقیقت
عالم صغیر است و عالم وحدت عالم صغیر است و ذات عالم صغیر است و هم عالم صغیر است
و عالم حق عالم صغیر است نطفه بر خود عاشق است میخوام که جمال خود را بر پسند
و اسیر خود را میسر آید که بگوید که در کجا و بصفت نقد تنگس خواهد شد و از
عالم اجمال با علم تفصیل ظاهر آید و بچیدن بر از کمال و صورت ظاهر خواهند شد تا کمال
در ظاهر شود و اسرار در پدید آید چون این مقامات معلوم کردیم بدانکه نطفه چون
در جسم می افتد نطفه است و مدته علقه است و مدته مضغه است و در میان
این مضغه عظام و حروق و عصاب پیدا میسر آید تا مدت سه ماه بگذرد و الکفاه در
اول ماه چهارم که زبانه ثابت است آغاز حیات می شود و بتدریج حس و حرکت را از وی
پیدا میسر آید تا چهار ماه بگذرد و چون چهار ماه گذشت جسم و روح هر دو در نطفه
اعضا و جوارح تمام گشت و خون که در جسم با در لبع جمع شده بود غدار فرزند شد

و از راه ناف بخزند و میسرید جسم و روح در عضو فروزند بتدریج که میسرید
تا مدت یکصد و در ماه نهم که باز زبانه شصت و یک میسرید در رحم مادر با این عالم
میگرد چنان میدانم که تمام نطفه که در شش و این گویم بدانکه چون نطفه در رحم مادر
می افتد مدتی در شش و زنده اند که آب با لبع مدتهاست الکفاه و بهنگ حرارت که در
رحم است بتدریج نفع می یابد و از جوارح لطیف در تمام نطفه بود و نطفه که در رحم
می بود نطفه چهار طبقه می شود و هر طبقه محیط محیط ماورای می شود غیر از آنکه غلیظ است
و در بر کر زنده و در میان نطفه قوی میگردد و آنچه لطیف است در محیط می آورد و در
سطح معرب بود و آنچه در زیر سطح اعلا است و مقدر سطح اعلا است و مقدر سطح اعلا است
در غیر نطفه که از مرکز است باین واسطه نطفه چهار طبقه میگردد و مرکز از میان نطفه
سودا میگویند و سودا سرد و خشک است و مزاج فاسد دارد و لاجرم بجا خشک افتاد
و آن طبقه که بالا مرکز است و مقدر مرکز محیط مرکز است بغم میگویند و بغم سرد
و در آن مزاج آب دارد و لاجرم بجا رطب افتاد است و آن طبقه که بالا مرکز است
مقدر است بغم و محیط بغم است خون میگویند و خون گرم و تر است و مزاج هوا
دارد و لاجرم بجا ریز هوا افتاد است و آن طبقه که بالا مرکز است و مقدر مرکز است
و محیط خون است صفا میگویند که در خشک است مزاج آتش دارد و لاجرم بجا
آتش افتاد است آنچه که نطفه بود چهار عضو و چهار طبقه شد و اگر میان
نطفه که چهار طبقه شد یا سودا و یا بغم و یا خون و یا صفا اما بواسطه آنکه نطفه

در میان قوت رحم اندک است هر چهار طبقه تندرج سرخ شوند و مانند غلظه میگردند و ابتدا
 اعضا رسیده غلظه شود و آنچه در یکماه بود و بعد چون غلظه و طبایع تمام شد
 ازین غلظه و طبایع چهار کانه مراد شد پدید میآید اول معادن جرم نباتی
 حیوان این غلظه و طبایع چهار کانه را قوت قدرت قوت که در غلظه رسیده
 آید و غلظه رسیده چون سرد است و سنگ و پیر و آنچه تعلقی به بدن دارد و غلظه
 اند و نه چون دفع و شش و دل و جگر و مزاره و پسر و دکره و آنچه تعلقی دارد
 این غلظه معادن اند هر عضو را مقدار مقتضی از او داده و بنم و خون و صغیر است
 و بعضی را هر چهار برابر بعضی را معاد است چنانکه حکمت اقتضا میکرد تا غلظه غلظه
 پدید آمده همه را برابر یکدیگر بسته بود و مجاری حسی و حرکت از او رسیده
 و این جلد در یکماه دیگر تمام شد و چون اعضا تمام شد و معادن تمام شد گفت
 در هر عضو ازین اعضا که گفته شد قوتها پیدا کنند قوت جاذبه و قوت ماسکه و قوت
 ماضیه و قوت دفعه و قوت مغیره و قوت غاذیه و قوت نامیره و قوت مولده و مانند
 این و این قوتها را نسبتاً و ملائمتی باشند چون اعضا و جوارح و ملائمت تمام شد
 انگاه معده طلب انعام کرد و از راه ناف خود که در جسم مادر جمع شده بود بخورد
 چون نفخ خون در معده قرار داد و پیکار دیگر نفهم و نفی یافت بکوان کیوس را
 از راه ماسا ریه بخورد و کشید چون در جگر در که پیکار دیگر نفهم و نفی یافت آنچه
 و خلاصه آن کیوس بود که در جگر شده روح نبات شد و آنچه باقی ماند نفی کرد

و بعضی نفی و بعضی خون صفرا شد و آنچه صفرا بود مراد از آنچه کشید و آنچه بود آنچه
 از آنچه کشید و آنچه نفی بود روح نبات از آنچه کشید و بر جلد بدن تمام شد و روح
 نبات از آنچه نفی بود از راه او و ده بجمله اعضا رسیده تا غلظه غلظه رسیده و تمام
 در بدن روح نبات است چون غلظه غلظه رسیده شود غلظه غلظه رسیده و حقیقت نبات
 این است و آنچه در یکماه دیگر نفی شود و غلظه غلظه رسیده و نبات تمام شد و روح نبات
 قوت گرفت و معده و جگر و قوت کشید و بر نفی غلظه غلظه کشید انگاه آنچه زنده و خلاصه
 روح نبات بود دل از اجنب که از راه شریان درید و چون در دل آمد یکبار دیگر نفی
 و نفی یافت همه حیات شد و آنچه زنده و خلاصه آن بود که در دست روح حیوان شد
 و آنچه در روح حیوان باقی ماند روح حیوان از راه شریان بجمله اعضا رسیده تا نبات
 اعضا شد و همه اعضا بر کله روح حیوان زنده و تمام حیات در بدن این روح
 حیوان است و موضع این روح حیوان دل است و دل در پهلوی چپ است و چون روح
 حیوان بکلی رسد آنچه زنده و خلاصه این روح حیوان است و مانع از اجنب که
 و چون در مانع آمد و یکبار دیگر نفی و نفی یافت آنچه زنده و خلاصه آن بود که در
 و مانع است روح نفی شد و آنچه از روح نفی باقی ماند روح نفی از راه
 از راه اعصاب بجمله اعضا رسیده تا حس و حرکت را در در جلد اعضا رسیده
 و قوت حس و حرکت را در در بدن روح نفی است و حقیقت حیوان این است و این
 جلد در یکماه دیگر نفی غلظه و نبات و حیوان در چهار ماه تمام شد و نفی

در جوان چهره و در آخرت دیگر بدانکه روح نفس که در دنیا است در کمال است
 و در اکبر بر قسم است قسم در ظاهر و قسم در باطن باز آنچه در ظاهر است پنج است
 سبع و بعد ششم و هفتم و هجدهم و هجدهم و هجدهم و هجدهم و هجدهم و هجدهم و هجدهم
 و حافظه و مقصد و خیال و خیر و در حس شکر است و حافظه و خیر و در حس شکر است
 حس شکر در کمال صورت است و خیال و کمال صورت است و حس شکر در کمال صورت است
 در کمال صورت است و خیال و کمال صورت است و حس شکر در کمال صورت است
 و هم در کمال صورت است و خیال و کمال صورت است و حس شکر در کمال صورت است
 که محزون است در خیال تصرف میکند و یکب و قضیه **فصل** در بیان قوت محرکه
 قوت محرکه هم بر قسم است با غرض و فاعله و با غرض است که چون صورت مطلوب
 در خیال پیدا آید در محراب قوت فاعله که بر کویک و قوت فاعله است
 محرک اعضاء و حرکت اعضاء در قوت و این قوت مطیع و فرمان بردار است
 با غرض است و قوت با غرض که در محراب قوت فاعله است بر کویک از غرض
 است یا از غرض جذب غفلت و حصول لذت است درین مرتبه اول و در آخرت
 میگویند یا از غرض دفع مضرت و غلبه است و در این مرتبه اول و در آخرت
 و تا به چنانکه گفته شد باید که حیوانات شکر است در این سه روح که گفته شد روح
 نباته روح حیوانه روح نفی که هر یک از حیوانات شکر است و در کمال صورت
 دارد و حیوانات روح نباته و حیوانات روح نفی که هر یک از حیوانات شکر است

یا از غرض نباتی است و در شکر است میگویند که در غرض نباتی چنانکه در غرض شکر است
 میگویند که در غرض نباتی است و در شکر است میگویند که در غرض نباتی چنانکه در غرض شکر است
 و در کمال صورت است و خیال و کمال صورت است و حس شکر در کمال صورت است
 که اندک که روح نباته در روح حیوانه و در غرض نباتی اندک و در غرض نباتی
 در در شکر است درین روح که گفته شد و در غرض نباتی است و در غرض نباتی
 بر کویک و قوت فاعله است که چون این حقیقت بر کویک و قوت فاعله است
 و با غرض خود را بشناسد و چون ظاهر و باطن فاعله و قوت و شناخت ظاهر و باطن
 و قوت و شناخت و در کمال صورت است و در کمال صورت است و در کمال صورت است
 بدانکه این روح غیر روح نباته در روح حیوانه و در غرض نباتی و در غرض نباتی
 اما در هر موضوع نام دارند و در کمال صورت است و در کمال صورت است
 حیوانه و در دنیا روح نفی است هر چند که غذا هم دفع و در کمال صورت است
 بیشتر مرتبه باید پاک تر و صاف تر و نورانی تر شود و در کمال صورت است
 و صفات که در ذات این غذا میگویند هر یک تا به حد رسد که غذا را
 و پنهان شود و درین پنج سطح است و در کمال صورت است و در کمال صورت است
 نیست از غرض که جبره اتفاق است که این سه روح زنده و در کمال صورت است
 و حیوان باین سه روح حس و قیاس دارد و پنهان و شکر است پس جبره اتفاق که
 اندک غذا که طعم و شراب است بر تریب و در شکر است بجا میسر که در دنیا

وشنوایش و در ریاضات و مجاهدات امر توحید و سکون ایشان است
 میگویند که هر چه که میخوریم از آن نور میگردانیم و بخوار میسازیم و دیگران هر چه که بخورند
 ببرز میخورند و از راه باغ میخورند و ما نفع خروج انچه میخوریم چنان
 مقدمات معلوم کور اکنون بدانند که جبر را اتفاق است که صورت خاک و صورت
 آب صورت هوا و صورت آتش که غذا از ایشان پیدا میشود استعدادهای
 وشنوایان ندارند پس جبر اتفاق که باشند غیر صورت خاصه خبر دیگر است
 که انچه را استعداد دارد و نبات وشنوایان و گیاه است و انچه را صورت
 خاصه خبر دیگر است و جان خاصه است چون این مقدمات معلوم کور
 بدانند انچه نور است در عالم غریب است و عالم مالا مال این نور است که جان
 عالم است و محکم و محکم عالم است و عالم مظهر این نور است و این نور در این مظهر
 پر میزد و میزند و میگوید و میگوید و میگوید و این نور در این مظهر
 شنیده اند و در این نور است و در این نور است و در این نور است و در این نور است
 و تحت و این نور است و در این نور است و در این نور است و در این نور است
 پس ندارند که این نور بر آنست و این نور است و در این نور است و در این نور است
 و در این نور است و در این نور است و در این نور است و در این نور است
 افراد عالم از آنجا که با سطر جله مظهر این نورند و در مظهر صفتی که هر شده است
 مظهر باشد که مظهر یک صفت بود و مظهر باشد که مظهر دو صفت بود و مظهر باشد

که مظهر

که مظهر صفت بود یا مظهر چندین صفت بود و در هر مظهر که صفات این نور
 پشتر ظاهر شود آن مظهر که مظهر یک صفت است و این را کمال نور دیگر
 ندارد و میگردانند از این جهت است و بعضی میگویند که این نور از آن کمال است
 که مظهر عالم است این در پرچ مظهر خود را نشناخت الا در این چون
 بکمال این نور رسید خود را باز یافت و بدانت پس این نور تا بدین نور
 رسیده است با همه حیوانات برابر است از جهت آنکه جله مظهر این نورند
 نور خیزند و چون باین نور رسیدند و این نور را دانستند به همه حیوانات
 از جهت آنکه همه خبر را دانستند از رویش تا این خود را بیندازند و خبر
 چنانکه انچه است نمیدانست چون خود را باز یافت و بدانت پس تا اکنون
 راه نمیدانست اکنون راه یافت و تا اکنون در رویش بود اکنون توانگر شد
 از رویش اگر است میگوید که خود را باز یافتیم و دانستم پس از این پس خبر
 و بیکس رسان در احوال به خبر و همه کس رسان از رویش هر که باین
 نور رسید به تیم است و کمال است و در این نور است و در این نور است
 از رویش این نور نه محسوس است و نه معقول و این نور بی غایت است و این نور
 ندارد که باشد و مظهر این نور نیست و امکان ندارد که باشد هر چه با خدای
 روغن با شیر و از آنجا که اند که هر نور از آن نور عالم انچه مالا بدلیست تا کمال
 رسد با خود دارد و از خود دارد هر چند ایمان بر خیزد بدانکه خدایان یکی است

در آن کینج است از انواع حیوان و نبات که تمایز شود از دیگر حیوانات
 این که تمایز شود و فرق بسیار است میان روح حیوان و روح انسان از جهت
 آنکه روح حیوان در ملک جزو نبات است روح انسان در ملک کليات و جزو نبات
 روح حیوان در پائین دفع و ضرر است و در روح انسان در پائین دفع و دفع و ضرر
 از رویش روح انسان در عالم و فکر و سمیع و بصیر و حکم است و در نبات
 که از وضع سر بلند و از وضع سر نشود و از وضع سر میگوید چنانکه قالب انجین
 جزو تحریر و نبات است روح انسان در وقت دانش همه و دانست و در وقت
 پیش همه نبات و در وقت گفتن همه کلمات و در صله صفت انجین میماند
 و نبات انجین باشند چون روح انسان را در اکثر انون بدانند اهر شریعت میگویند
 اگر انسان با وجه این استعداد تصدیق انسا کند در تقلید انسا عبادت پاد
 کند و ثواب در ذرات منت کند و پشتر را عبادت کند زانند او را عابد و روح او را
 عابد نام گویند و چون با وجه عبادت روح از دنیا بگرداند و از لذات و شهوات
 بدله از او شود او را زاده روح او را زاده نام گویند و چون با وجه زهد خیر را
 چنانکه خیرات است در هیچ چیز بر دور و ششیده غافلند و از حد تقلید تحقیق
 رسیده او را عارف و روح او را عارف نام گویند و چون با وجه معرفت حق
 او را بقرب و حجب الهام خود مخصوص گردانند و پیغام بخلق ترستند تا خلق را باری
 دعوت کند او را اولاد روح او را روح و نام گویند و چون با وجه قریب و حجب

و الهام و معجزه خود مخصوص گردانند او را بر روح او را بر نام نهادند و چون با وجه
 و حجب و معجزه او را حق تعالی بکتاب مخصوص گردانند او را رسول و روح او را روح رسول
 نام گویند و چون با وجه و کتاب شریعت او را را منوح گردانند و شریعت دیگر نهادند او را
 حق تعالی او را العزم و روح او را روح او را العزم نام نهادند و چون با وجه انکه
 او را را منوح گردانند و شریعت دیگر نهادند او را حق تعالی شتم نبوت گردانند او را حاتم
 او را روح خاتم نام نهادند او را روح خاتم نام نهادند و این همه بر
 احد علم و تقویر اند اما هر یک که بالاتر است علم و تقویر و شریعت و چون علم
 و تقویر و شریعت نام او دیگر شود و مقام که با کثرت او با وجه علم او
 تو و شریف تر میگرداند و این همه مرتبه حطی اند و هر یک را مقام معلوم است
 از مقام معلوم خود در تواند گذشت و نزدیک است کیف خروج تا پنج پیش
 نیت اما هر حکمت باین اسم میگویند نزد یک اسم حکمت این بر مرتبه
 و هر اسم و طهارت اما هر کدام بالاتر است علم و طهارت او شریعت و هر یک
 علم و طهارت شریعت تمام او که با کثرت او با وجه علم او و شریف تر میگرد
 و این همه بر مرتبه یک اسم را مقام معلوم نیست هر کس جز از علم و نیت هر که
 علم و طهارت شریعت یک مقام در علم و نیت و نزدیک است حکمت
 هیچ چیز را شتم نیست و اگر همه چیز را شتم نیست باز از غایت غیر از
 دور تر بر هر یک خود رسیده شتم انچه شد باز اول و در دیگر همه خیر را

و طهارت

ابتدا باشد و آغاز شود تا باز بدین وجه خود رسند و نزدیک اله و وحدت
 خروج را حدیث است اگر کسی بخواهد از این راه رسد باید که در این راه با وضو
 و سجده است و شوی باشد هر روز در هر روز و اندک در هر روز پیش مناسبت باشد از جهت آنکه
 علم و حکمت حدیثی است و نهایت ندارد و نزدیک اله و وحدت هیچ تقاضای دیگری ندارد
 که هرگز نیست تا بزرگت که هر روز با باشد پس نزدیک اله و وحدت تا بزرگت که هرگز
 با دیگر باشد در شکوه خود که هرگز در هر جمع میگرد و وقت عام و دو بار عام
 حکمت این است که در روح یکدیگر میکنند تا عالم سر و سر در هر روز در پیش این
 فصل که گفته شد باید بسیار بخواند و تا بهر روز تا خواند که علم بسیار در این فصل
 شد جمله ایمان و دل و قلب و ادب و طریق خود این فصل خواند و این فصل را صد مرتبه
 در در پیش چون خدا را شکر و مراتب خود را دانست اکنون بداند که از شکر
 خود هزار و هشتاد و شش مرتبه و شکر شد ۱ دانست که اول خاصیت
 الکاه افلاک و پنجم ۲ دانست که اول طبیع شد الکاه و عقول و نفوس ۳ دانست که
 افلاک و پنجم و عقول و نفوس زنده و فلامه خاصند و طبیع ۴ دانست که کدام
 مرتبه خفیه است جابر او با لا اوت و از هر که عالم در است ۵ دانست که
 و تعبیر با طبیع میداند و دارند اما هر کدام تعبیر است بر تیره و دیگر که عالم بود
 میشود و خفیه را از هر که در تیره میگرداند ۶ دانست که در عالم لا محاله است چون
 عالم با طبیع میداند که عالم در در پس جملی بر عالم باشد ۷ دانست که عالم را

کدام

که عالم ملک است و عالم ارواح که عالم ملکوت است با یکدیگر چنان است که در هر روز
 در مرتبه ملک غلبه در مرتبه ملکوت غلبه اگر چه جسم در روح هر روز با همند اما
 روح در جسم نیست و جسم در روح نیست هر یک در مقام خود اند و در مقام روح
 جسم نمی تواند بود هر روز با یکدیگر جمعیت دارند چنانکه آتش و آب در در پیش
 آتش که است و خشک چیز ترند اما با بورد و آب سرد و تر است و خضر را نبرد
 اما رنگد و چون دست بر آب جوشان میزنند هم رنگند و هم میزد پس چنین معلوم
 آب آتش هر روز با همند اما آتش در آب نیست و آب در آتش نیست از جهت آنکه
 آب و آتش در یک مکان نیست و آتش در یک مکان نیست و آب در یک مکان نیست از جهت
 این جسم در یک مکان ممکن نیست پس آتش در یک مکان نیست و آب در یک مکان
 خود اما هر روز با یکدیگر جمعیت دارند و این چنان است که آب و آتش را در هر روز با همند
 چنین میدان آب در میان خاک مکان خاص دارد که خاک در آن مکان نمی تواند
 بعد و هوای میان آب مکان خاص دارد که آب در آن مکان نمی تواند بعد و در
 که ملک یک پیش نیست اما در مرتبه نام دارد ۹ دانست که در هر روز با همند
 و جسم را در هر روز با همند و ملکوت محسوس نیست و جسم را در هر روز با همند
 یا فیس اندک مکان میگوید که در ملکوت نور پس چنان است که در هر روز با همند
 که نور است که هر که اشغال چیز را بسیار کشد همان پند و جهان شود و یاد از خواب
 و خواب میزند و پند دارند که پند دارند که خواب را با وضو بسیار سبک چنان

و دانست که بر سر ریاضت جانی میسرند بحال یازق است ۱۰ و از کبر بلای
 و حکومت جوهرش نیست و آنچه جوهرش است و با جبرش و کزیت و جبرانش
 و فرجه و جبرش و کزیت و هر چه که در ملک و حکومت است و آنچه در جبر و جبرانش
 موجودند ۱۱ و انتر در مرتبه اول حیات و علم و قدرت و ارادت و هیچ کس
 بالعقل موجود میزند پس کمالی است که وجه است و شک نیست که میوه اکمل باشد
 شجره و میوه موجودات این است چون اگر و اگر غلظت و جام جهان غار و اگر تیر
 غار این دانست ۱۲ و انتر که با کزیت این عباد و کمال خود خواهد بود
 بعد از کمال در جبر است تا کمال خود رسد یا رسد با کزیت او بعد از کمال خود
 نیست منزه به او الیه بود هر که این کتاب خود را شناخت از هیچ کتاب خود را
 نشد و یقین میدان که هر که خود را شناخت خدای را شناخت و هر که خود را
 خدای را شناخت هر که خود را کمال دانست خدای را کمال دانست و هر که خود را
 تحقیق دانست خدای را تحقیق دانست **نقد** در میان آن که این صغیر خود نموند
 این که کبر است و هر چه در این که کبر است در این که صغیر است ظاهر که این صغیر
 در این که کبر است علم صغیر و علم کبر میاید بدانکه نقطه نمود در جبر اول است چون
 چهار طبقه شد نمودار چهار خضر و طبایع است و چون اعضا پیدا آمدند چون سر و
 و شکم و پا نمود در سخت اقلیم اند و اعضا را اند و چون شش و دماغ و کبد
 و دل و مراره و بکبر و سپرز نمود در سخت اسمانند شش اسمان اول است و نمودار

از ملک قرات از جبهه آنکه قرشش عالم کبر است و واسطه است میان در عالم در این
 ملک ملک بسیار است و ملک که موکل است بر آب و هوا و معتدل سرد در این ملک
 و دماغ اسنان در این ملک و نمودار ملک عطارد است از جبهه آنکه عطارد دماغ عالم کبر است
 و در این ملک ملک بسیار است و ملک که موکل است بر تحصیل علوم و تدبیر محاسن سرد این
 ملک است و هر یک از این ملک است و جبرش بر علم عیال است و کرده است
 سیم است و نمودار از ملک زهره است از جبهه آنکه زهره کرده عالم کبر است و در این
 ملک ملک بسیار است و ملک که موکل است بر شط و فرج و شوت سرد این ملک است و
 آسمان چهارم است و نمودار از ملک شمس است از جبهه آنکه شمس دل عالم کبر است و در این
 ملک ملک بسیار است و ملک که موکل است بر حیات سرد این ملک است و در این ملک
 ملک است و سبب حیات عالم این است و مراره اسنان پنجم است و نمودار از ملک
 مریخ است از جبهه آنکه مریخ مراره عالم کبر است و در این ملک ملک بسیار است و ملک
 که موکل است بر غضب و قهر و قهر و قهر سرد این ملک است و بکبر اسنان ششم است
 و نمودار از ملک شتر است از جبهه آنکه شتر ملک عالم کبر است و در این ملک ملک بسیار
 و ملک که موکل است بر رزاق سرد این ملک است و ملک که موکل است بر زمین ملک است و سبب
 رزاق عالم این است و سپرز اسنان ششم است و نمودار از ملک زحل است از جبهه
 سپرز عالم کبر است و در این ملک ملک بسیار است و ملک که موکل است بر جفت اودا
 سرد این ملک است و نمودار از ملک زمین ملک است و نمودار از ملک سبب جفت روح عالم این است

ان که کسرت و نمودار ملک ثابت است از جهت آنکه ملک ثابت است کسرت عالم است
و در این ملک عالم بسیارند و قدرش است و نمودار از ملک الاطلاق است از جهت
آنکه ملک الاطلاق حش عالم است و قدر این اعضا عالم اند و نمودار از ملک عالم است
ما دام که نشود و نمایند نمودار معاد و سید چون نشود ظاهر شد نباشد و چون حش
و حرکت پیدا کند نمودار میخوانند و یک عالم چون حش موجود است پافید حش
نام شد از جهت آنکه عالم علامت است بر وجود و وجود علم و لذات و قدرت و
و موجودات از جهت علامت است و از جهت علامت است از جهت آنکه علامت است عالم
کردند و از جهت آنکه نام است کتابش نام نهاد و الله فرمود که این کتاب را بخوانند
علم مراد از ذات و قدرت مراد باشد و چون بغایت خرد و جویم و کتاب بغایت
بهر نظر ما که کتاب افعال و با تمام اوراق او توانستیم رسید بخبر ما را بدست
نشد ازین عالم باز گرفت و مختصر این کتاب بدوشت و ان احوال را عالم کبر نام
نهاد و این جیم را عالم صغیر و ان اول را کتاب بزرگ و این جیم را کتاب صغیر
و هر دو در ان کتاب بزرگ بود و این کتاب خرد و دشت بدوشت و نقصان ما که
این کتاب خرد را خوانده باشد ان کتاب بزرگ را هم خوانده باشد الله خلیفه
خود را بخلاف عالم صغیر خوانست و خلیفه خدا غفر است و مختصر ابعاض و احوال
خود پاریست و بعالم صغیرش فرستاد و از اینجا گفته اند که خداوند تعالی عالم را از جهت
خود آفرید و در ان ثابت کون افاق نفس بدانکه خدا تعالی چون خواهم که پیری

در عالم پافزید صورت انچه اول معلوم آید و از روح کبر سر و سر ثابت است از جهت
برهوت آنکه آنکه کند الله با نور بسیار کان همراه شود و بعالم صغیر ایلینیت است
عالم حضرت اقبال ان ما فرمود که از حضرت خدا مرید و مکرر از ارکان جهان
کانه صغیر آن ما فرمود که ان ما فرمود که ان ما فرمود که ان ما فرمود که ان ما فرمود که
شهادت موجود شود و ان چنانچه عالم است و قابل انچه از عالم خلق است این
چنانکه از حضرت خدا آمده است چون ان کار تمام کند با حضرت خدا باز کرد
ایه روح الا که در دانه بدواید و ان است شناسش افعال آنکه در ان است
لاستنباط هر دویش انچه را در افاق و اثر در نفس هم بدان پس بدانکه در عالم
صغیر خلیفه خدا روح انما حش خلیفه خداست در روح خلیفه خدا روح جواد که
خلیفه خداست و در اعضا را اند و در دشت است و در دشت اعضا پر و دشت
استیم اند چون این مقامات معلوم کردیم بدانکه چون خلیفه خدا چنانچه از دشت
ان چنانچه اول روح انما آید و روح انما روح خلیفه خدا روح جواد
و از روح جواد در انما آید و در دشت اعضا را اند و در دشت اعضا را اند و در دشت
اعضا را اند و در دشت اعضا را اند و در دشت اعضا را اند و در دشت اعضا را اند
ان ما فرمود که از حضرت خدا مرید و مکرر از ارکان جهان
کانه صغیر آن ما فرمود که ان ما فرمود که ان ما فرمود که ان ما فرمود که
شهادت موجود شد ان چنانکه در دشت خلیفه خدا روح جواد که

و بدست افروز و بد زبان و بد مکان چنانکه حدیثی آمده بدست افروز و بد
 زمان و بد مکان منسوبید تا فتح در از آنکه در انصود باز نایم و اگر از راه زبان
 آید زبان استقبال آن مسافر می کند که در حضرت خلیفه خدا می رسد و دیگر از
 ارکان چهارگانه دانی نفس و ان و حروف و حکمت نسبت به ان مسافر چنان
 می کشد که تا آن مسافر آن مرکب بود که در عالم شهادت موجود بود و در عالم
 شهادت موجود شد آن چنانکه خلیفه خدا بر او کشفه خدا ارادت باز آن نوشته می کند
 و از راه چشم خلیفه خدا می رسد باز آن نوشته می کند و از راه گوش خلیفه خدا
 می رسد این است معنی نه با و الیه یود و در جمله حرفها و صفها چنان میدان اول
 این صفت را عمل می گویند به ماده و بد آلت و بد دست افراز آنکه صورتی که
 به لوح پیدا می کند و از لوح که بر سر آید و بر کس نهان کند و از دست یا از زبان
 پرده می آید پس و کلمه یک کلمه نوشته و یک کلمه گفته و در هر آن در هر غیر
 از عالم امر بد و قالب آن در هر غیر از عالم خلق و آنست که در هر کلمه متعین است
 کلمه بن سخن و غیر از کلمه خدا است **در بیان** سوک و آنکه سوک در وقت
 سوک است که سوک در لغت حب جبارت از حق است اما اطلاق لغت غیر از
 شایسته که در لغت هر کس که دشت یا که در عالم باطن می رسد و آنکه سوک
 سوک است مخصوص است و همان سیر الیه و سیر الیه است سیر الیه نهایت دارد
 و سیر الیه نهایت ندارد و اگر این جبارت را هم که جبارت و بد کلمه بد آنکه بر کلمه

تصرف در جبارت نه شایسته است از احوال بد با احوال یک در لغت بد با لغت
 و از احوال بد با احوال یک در لغت نه شایسته است از احوال بد با احوال یک
 و احوال بد با احوال یک در لغت نه شایسته است از احوال بد با احوال یک
 معارف و در لغت نه شایسته است از احوال بد با احوال یک در لغت نه شایسته است
 و لغت ان باشد که در لغت نه شایسته است از احوال بد با احوال یک در لغت نه شایسته است
 اما پسند است که گویند ان پسند و خواست مقصد سالکان و مطلوب طایف و
 روانه کان این است غیر از کلمه که در چهار چهر است احوال و احوال و احوال و احوال
 هر که در این چهار چهر رسیده بکلمه خود رسیده بکلمه سالکان در این چهار چهر
 هر کس در هر سه دار صد هزار سالک در این راه در آید که در چهار چهر رسیده
 با و در این منازل هر خود روند و از کلمه به به و به نصیب باشند **فصل** در بیان حجاب
 و مقام به آنکه هر کس که از خود و وضع می رسد به کوه و از پیش بر می باید داشت جبارت از حجاب
 و هر کس که خود را صحرای می گوید در آن سر می باید جبارت از مقام است چون تمام
 و حجاب است آنکه آن با آنکه اصل حجاب و مقام این راه چهار است و هر کس که در حجاب
 و معصیت و احمد مقامات و حالات این راه هم چهار است احوال یک و احوال یک
 و احوال یک و معارف هر در پیش اول این چهار حجاب بر می باید داشت تا می رسد
 مقام رسیدن از چهار کلمه این حجاب را از پیش بر داشتی بنا بر طهارت است و این چهار
 مقام را حاصل کردن بنا به غایت است هر حجاب به خصوص است از احوال طهارت که شایسته

و هر چه که در کتب از رکعات نماز که چنانچه در اول طهارت است گفته اند از اول تصیة است
 گفته اند تنزیه اول فصل است گفته اند صلواتی که در یک خیر و بدی که زنده تواند بود
 پس اگر وقت بخوابد که بخوابد و اگر خدای تعالی بخواهد که در نماز خود هر چه را که از خداوند خواسته است
 مردن طلب فرزند و جمعیت و خداوند که هر چه که این چهار حجاب است
 در طهارت دایست و هر که این چهار مقام حاصل کند در صلوة دایست و این چهار
 حجاب بر او است باین مقام رسیدن بچهار خیر حاصل و میرسد به نیت و کم نقص و کم
 خوردن و کم گفتن در صحبت مرد و لا اهدی سبیها و اهدی سبیها و لا یهدی سبیها و لا یهدی سبیها
 و اندک خوردن این نیت که در روزی که روزی که خوردن اندک خوردن اندک بسیار خوردن این نیت
 قویست که چند روز باین نیت بخورند و بخورند و بعد از آن بسیار بخورند این
 چنین بخورند باشد اندک خوردن آن باشد که بدان نیت نماید که از شب تا صبح
 پیدا آید و از شب تا صبح کار نیاید از درویش در سبک و خیر باین نیت است
 و بدان هر چه سبک میرود که بجهت و لا یان و یک اندک خوردن و اگر تحقیق گفته
 که کار صحبت دانا در درویشان که دانا فرمایند چنان باید که آن کار و افعال است
 ساکت باید که بجهت دانا باشد **فصل** در بیان آنکه نیت ساکت در سبک
 چیست از درویش باید که نیت ساکت در ریاضات و مجاهدات آن باشد که در
 خدای سبک از جهت آنکه همه اوست و دیگر باید که آن نیت باشد که طلب طهارت است و آن
 نباشد که طلب گفتن میکنم و اسرار و ظهور و انوار میکنم که اینها هر یک بر تریه از درویشان

مخصوص اند و ساکت چون با نیت برسد و اگر خواهد و اگر نخواهد و اگر نخواهد با نیت برسد
 ظاهر شود از درویش این مراتب دارد و چنانکه در مراتب دارد و پدیدت که در
 هر مرتبه از مراتب درخت چه پیدا آید پس کار با نیت است که زمین از زمین و درویش
 میدارد و در خار و خاک یک میانه و آب بوقت میدهم و میخیزد که نیت
 بدوخت رسد تا مراتب درخت تمام پیدا آید و هر یک بوقت خویش ظاهر شود که نیت
 نیز چنین است باید که ریاضات و مجاهدات ساکنان از جهت آن باشد تا در درخت و در
 آن نیت درویش پیدا آید که چون مراتب آن درویش تمام ظاهر شود ساکت که
 خواهد و اگر نخواهد طهارت و اطلاق نیک و علم و معرفت و کشف اسرار و ظهور و انوار
 هر یک بوقت خود ظاهر شوند و چیزی ظاهر شود که ساکت هرگز نشود باشد و دعا
 بود و هر که این کار نباشد این سخنان را فهمند از درویش چیزی پیدا آید که چشم نیک
 هرگز ندیده باشد و گوش ساکت هرگز نشود و در خاطر ساکت هرگز نگذشته باشد تا نیت
 در درویش و از قصود و باز نیت ساکت باید که بجهت نیت خود داند است در کار بود
 و مشغول باشد که علم و حکمت خداوند است نداند از درویش جمله مراتب درخت در شمع
 میوه و اما از با نیت خادق و تپ تپت در درویش میرسد تا تمام ظاهر شود از درویش
 علم اولین و آخرین در توکل است هر چه بخواهد در خود **فصل** در آینه حال شجر و نیت
 و نیت نیت که نیت پیر و نیت پیر و نیت پیر و نیت پیر و نیت پیر و نیت پیر و نیت پیر و نیت پیر
 که نیت از پیر و نیت پیر و نیت پیر و نیت پیر و نیت پیر و نیت پیر و نیت پیر و نیت پیر و نیت پیر

بکسر و با آب خوردن از آن آب را بخورد و با آنکه بکشد باشد و شستن
شده و چهار بار به نوزاد کند و در دیش از آن آب چهار بار به کزایه و حشر
مال و جاب و زاید و لیس و کبر که باید که تو چنان ساز که آب از جا بیرون
آید و هر چند که بکشد و بدیکر آن در کمال شعله و علاج چهار بار به کند و هر کس که باشد
بر آید در اندرون او چاه است و در آن چاه آب بماند و چاه را با
باید که آب و ظاهر باید که **نقد** در نصیحت از دیش اگر نیست که خورد و بهای
مقاماتش را رسد و همه روزه قمار صفات خود کند و بکشد در اندرون
مالا عین ذات و لا اذن سمعت و لا عذر خطی و قلب شمر و همه در دوش
اعدا و قوت حضرت در جلال زندگان که بکشد و در چنان کن که در حلقه و در حلقه
که در دیش هر چه که در کان ملک شد و بکشد و هر چه در جاب و بخش اند بکشد
در پیلید و در پاک پاک آید از دیش در بند آن باشد که باز بسیار از
پادشاه بسیار و چو بسیار آنچه در نصیحت بسیار مراد و در بند آن باشد و نصیحت
بسیار و کثیر و بسیار و در دیش و در دیش و در دیش و در دیش و در دیش و در دیش
بند آن باشد که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
بهشتیان و هر که بکشد نصیحت باید که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
کفر و اگر بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
در دیش از تو زبان باشد و چهار تو چنان باشد که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد

زبان باشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
و از آن باشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
تو شعله و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
از بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
آید و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
که همیشه بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
و همه روزه مردم خواهد تا بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
باشد و همه روزه مردم خواهد تا بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
چون بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
یا بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
دیگر را بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
حضرت قلم و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
را اگر تمام و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
خبر خود و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
هر چه بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
تمام و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد

پروان ده و اگر هیچ وجه در نیاید هیچ طریقی پروان زده پس چه کنی که بهیچ
 در نیاید تا طالبان بدر تو نیامند و تو در رخت نباشی خوش ازین همه است که
 ستر باشی و از خرام و آواز و جربش بعضی کن این مکان بروند که هر که را نور علم
 زیادت شود بر و تقوی کم لکھ داین مکان ایشان خطا بعد از تبه آنکه هر که را نور
 علم زیادت شد نور علم زیادت شود نور و علق زیادت شود ما دام که دانی تا
 زنده است و در کار است این انوار در تو آید مذ و هر روز زیادت میکردند از
 اینجا است که آدمی در محله که باشد ناقص باشد و از اینجا است که هر که را در روز
 بلکه در سرعت در یکسان است او در زبان است اگر صحبت و لذت نخواهد کم
 خوردن هشیار کن و اگر علم و حکمت نخواهد که سبک اختیار کن و اگر در است
 و آرایش نخواهد عزت هشیار کن و اگر نام نیک و شهرت نخواهد در اختیار
 کن و اگر جمعیت و ذوق نخواهد وقت را غنیمت دان و ذکر حاضر دستبرد
 مکن و هم گذشته و نا آید و محو طالب مال و جاه و پیش که عاقلترین آدمیان
 تا کلان دنیا اند و احمق ترین آدمیان طالبان دنیا اند و هر که تا در دنیا
 و دنیا است هر چه در دنیا است خادم آدم است از غیر هیچ غافلند که در این کتاب
 گفته شد هر چه نخواهد در این کتاب طلب کن هر که این کتاب را چنانکه این
 کتاب است و است آنچه خواست یافت

والله اعلم بالصواب

علم الهی نیست بدانکه امری نیست میگویند که خدا تعالی موجود است و در حق است
از جهت آنکه قابل تغییر و تبدیلی نیست و اول و آخر ندارد از جهت آنکه بود و نبوده نخواهد
بود و بود و گذشت و از جهت آنکه در جهت است نه در جهت بود چون این معنی
معنوم کور الیون بدانکه خدا تعالی در عالم در خدا تعالی و خارج عالم و متصرف عالم و متصرف
عالم و در جهت از جهت عالم نیست و در مکان و در زمان نیست از جهت آنکه این صفات
اجسام اند و خدا تعالی جسم نیست و دیگر آنکه خدا تعالی با هیچ چیزی در یکجا و در
وقت که خدایت عالم شهود و غیب بود هر دو احوال است که دانسته است که دانسته
و دانسته است که دانسته است عالم هیچ صفتی ندارد از جهت آنکه نقصان نیست از جهت آنکه
ذات صفات او قدسیت و هر چه قدیم باشد او را اول و آخر و عدم تغییر نخواهد
در پیش ما شایسته خدا تعالی است قدیم هر آنکه یک باشد زیرا که زیادت از یک
امکان ندارد که باشد و با شایسته خدا تعالی است و با تغییر و تبدیلی
نیست پس هر چه از خدا بر باشد چه حوادث باشد و بطور حوادث خدا زیاده
و کم شود دیگر بدانکه بعضی از عوام الهی میگویند که باید که آنکه نظر بصفت خدا کنند
خدا را را که گویند و یک دانند از جهت آنکه او احد بذات خود است و او احد بصفت
خفیه یکی است بذات خود و یکی است بصفت خود از جهت آنکه ذات احدیت است
و ذات دیگران مجز از جهت آنکه ذات دیگران از ذات و مرتبه پس خدایت است
و صفات او هم خدایت و صفات دیگران مجز از جهت آنکه صفات دیگران از صفات

در مرتبه تحقیق صفات او است معلوم شد که یک است بذات خود و دیگران از صفات
ندارند و دیگر بدانکه او را ارادت و اختیار است ارادت و اختیار را ارادت و اختیار را
از جهت آنکه صفات اختیار خود و جز آن نیست که او خواهد پس تحقیق چنین را ارادت
از آن او باشد و اگر ما را منع و عطا است منع و عطا با منع و عطا را ارادت و از آن جهت
هر چه بسیار این دعا در جهت است اللهم لا مانع لنا من عطایت و لا معطل من عطا
لک تحقیق پس تحقیق منع و عطا از آن است این است سخن لا حول و لا قوة الا بالله
و در جهت صفات و افعال خدایت است و هر چه صفات و افعال دیگران مجز است
اما خداوند بخوان خدایت است دیگر بدانکه وجود و بقا از وجود و بقا بطریق یکجا است
بارد است غیر معلول مراد است از جهت آنکه معلول احد احد نیست و از جهت معلول در وقت
کثرت لازم آید و نیست و دیگر آنکه از طریق یکجا بطریق عکس بطریق عکس بعضی
چیز است که با عکس نیز شود و اعتبار یک چیز است با طریق شش با طریق شش در شش
ترتیب میدان اما در تفرع فاسد است بدانکه فاسد است میگویند که خدا تعالی
از ذات و از مطلق است از جهت آنکه در ظاهر و مظهر است و ظاهر مظهر مطلق خداست
خدا از مطلق باشد این مقدم است کلام کور الیون بدانکه او از ارشش برتر اند و برتری
نور چراغ است مرتبه جبریم نور خورشید است و این بر نور نبوت ضعیف اند از جهت
آنکه اگر چه ظاهر و مظهر اند اما در کس نیست مرتبه سیم نور حیوان است که در کس نیست
و این از نبوت ضعیف است از جهت آنکه اگر در کس است اما در کس نیست مرتبه چهارم

نورانی است که درک عقول است و این نور هم ضعیف است از جهت آنکه اگر نور
 از آن است اما نور از خود نیست و مظهر نور دیگر است بر حسب شمس نور خدایت و این نور
 که نور عقلی است و این نور است که منبع نور است و این نور است بر حسب حقیر است و این
 این نور نور دیگر نیست بلکه چیزی دیگر است و هر چه نور این نور است نسبت به نور عقلی
 دیگر بدانکه نور این نور است و طایفه دیگر میگویند که حقیقت نور خدا در
 سالکان پیدا میشود و این طایفه دیگر میگویند که عکس نور خدا در سالکان پیدا
 میشود و این طایفه میگویند که چون دل سالک بر ریاضات و مجاهدات پاک و صافی شود
 و معشکس گردد و عوالمش خدا گردد و حقیقت نور خدا بر این عوالمش بجا آید و چون نور
 عوالمش نور خدا گردد و حقیقت نور خدا بر عوالمش دل سالک بجا آید سالک بکمال خود رسید
 و این کمال است پس ناکنون سالک میبیند و سالک میبیند و سالک میبیند و سالک
 میبیند و سالک میبیند و سالک میبیند و سالک میبیند و سالک میبیند و سالک میبیند
 و خدا میگوید و تاخیر در از نشود و از نقص و باز غایم دل سالک کمال عوالمش را در دست
 و این عوالمش که تو را امید اند ضرورت این عوالمش است و این است که از این است که تو
 شنودم و چون باز آمدم هنوز جا به خواب نمیگرم که چون عوالمش را در دست نشانی
 پنجم را باور داشته اند که اگر معراج پیروز گردند و این سیر نشینند و در بخار خدا
 میاید و چون خانه را خستند و خستند و در عوالمش را در دست گرفتند و اینان گرفتند
 باز آمدند بدانکه این طایفه دیگر میگویند که چون سالک بر ریاضات و مجاهدات پاک

و صافی و منور گردد و مراتب نور خدا گردد و عکس نور خدا در این مراتب ظاهر شود
 و چون سالک مراتب نور خدا گرفت و عکس نور خدا در مراتب سالک ظاهر شد
 بکمال خود رسید و این کمال است پس سالک ناکنون به خود رسید و بخود رسید
 و بخود گرفت و بخود میداد اکنون به نور خدا رسید و به نور خدا رسید و به نور خدا رسید
 میگوید و به نور خدا رسید و به نور خدا رسید و تاخیر در از نشود و از نقص و باز غایم
 اول بر طایفه هر چه را میگویند که شما خدا را عکس میگویند و عکس مکان خدا را از جهت آنکه
 خدا را از جهت حقیر است و نور حقیر را عکس نباشد زیرا که عکس چیزی را باشد که از عالم جسم
 باشد **مجموعه** در بیان عکس بدانکه طایفه هر چه میگویند که خدا را عکس نیست که در آنست
 در مراتب پیدا میآید که از عکس عالم جسم است و عکس عالم جسم محسوس باشد و عکس عالم
 معقول از جهت آنکه عکس بر چیزی مناسب آنچه باشد از عوالمش عکس و علم بگوید و از جهت
 از جهت آنکه عکس صورت است و از جهت آنکه عکس در است و عکس در است و عکس در است
 پیاشد و علم صورت مطابق علم صورت مطابق است صورت جهان باشد و صورت
 روح عالم جسم پس در عکس در عوالمش میدان چنین میدان هر تمام نور روشن تر از
 این بگویم بدانکه عکس سه نوع است عکس عالم ملک است چنانکه در آب و مرآت پیدا میشود
 و عکس عالم ملکوت چنانکه در جبهه و لفظ پیدا میآید و چنانکه در کمال نشان در در ملک
 اصحاب ریاضات و مجاهدات پیدا میآید و عکس عالم جبروت است چنانکه در اول
 ظاهر میشود و طایفه هر چه را میگویند که شما خدا را عکس میگویند و عکس مکان

مکان نیست و امکان ندارد که باشد از جهت آنکه خداوند عز و جل در حقش ندارد و ممکن
 چیزی را باشد که از عالم اجسام و جسمانی باشد **فصل** در بیان مکان و اینکه طایفه اول میگویند
 که امر از مکان نیست و عوالم اجسام و عوالم غیر اجسام میگویند که حقیقتش
 نیست بلکه حقیقتش ضرورت است و هر چه که باشد هر آنکه او را در هر چه خود مخلوق باشد
 که دیگر باور در آن ضرورت و شریک شوند بود چنین میدانم که تمام کلام در روشنی
 بگویم بدانکه طایفه اول میگویند که مکان را در غیر کلمات بعضی گفته اند که محیط مکان
 بشرط آنکه هر چه تصور کردی باشد و بعضی گفته اند که مکان فوق بشرط آنکه هر چه تصور
 کردی که باشد فوق باید باشد تحت و این در حقیقت مکان نیست و حقیقتش
 ضرورت است و باین تقدیر چون توان گفت که خدا را در وجود خود ضرورت نیست که با او
 فدای در آن ضرورت باشد شریک شوند بودن از جهت آنکه امکان ندارد که چیزی
 موجود باشد و او را در وجود خود ضرورت که با او را در ضرورت باشد شریک شوند بودن
 دیگر چون مکان را در غیر اکنون بدانکه مکان بر قسم است مکان عالم ملک مکان
 عالم ملکوت و مکان عالم حیرت و عالم ملک عبادت از اجسام است پس حجاب هوای
 و اجسام غایب و اجسام افلاک و انجم هر یک مکان خاص دارند که دیگر باور این
 در آن مکان شریک نیست و مانند بودن و آنکه عالم ملک ظاهر است بر وجه روشنی است
 در هیچ در مکان یکدیگر نمی توانند بودن و عالم ملکوت عبادت از عالم الان است
 پس ملاک خود ملاک است و ملاک عالم ملاک عالم ملاک است هر یک مکان خاص دارند که

دیگر باور در آن مکان شریک نمی تواند بود و هر یک را متعارف است و هر یک
 خاص خود دیگر باور در آن مکان شریک نمی تواند بود و هر یک را متعارف است و هر یک
 معلوم و عالم حیرت عبادت از عالم ذات و صفات خداست پس فدای
 مکان خاص دارد که برادر خدا باشد در آن مکان شریک نمی توان بودن دیگر
 از مکان عالم ملک مکان عالم ملکوت چندان تفاوت است که از اوصاف
 توان که در آن مکان عالم ملکوت تا مکان عالم حیرت چندان تفاوت
 است که در اوصاف نیاید در مکان عالم ملک نظر کن که چه مقدار تفاوت
 با آنکه جمیع تفاوت میان مکان عالم اجسام و مکان عالم ارواح معلوم
 شود مثلاً خاک در عالم ملک مکان دارد که دیگر باور در آن مکان شریک نیست
 بود و در میان خاک آب مکان دارد و لایقی لطافت خود که دیگر باور در آن
 مکان شریک شوند بودن و در میان هوا آتش را مکان لایقی لطافت خود
 که دیگر باور در آن مکان شریک نیست و مانند بودن و اگر ندانند که این چهار
 چیز در یک مکان جمع آید و ندانند که امکان ندارد که در یک مکان
 جمع آید آخر غیر غیر خطه پاره خاک باشد خاک دیگر در آن ظرف غیر توان کردن
 لیکن آب در آن میریزند در آن در پس معلوم شد که در میان خاک آب مکان
 دارد که خاک در آن مکان آب نیست و مانند بودن و در هر آب البیاضی
 میان خاک مکان باشد و هوای در میان آب و آتش را در میان هوا هم مکان باشد

از درونش اگر این سخن را نگویم هر جسم در یک زمان در یک مکان جمع آید
این سخن نادر معلوم است یقین هر آب و آتش در یک زمان در یک مکان جمعند
از آب سرد و آتش گرم و خاک و این سخن دیگر یقین نادر معلوم است
که سرد و آتش که گرم و خاک است چنانکه از آنکه با هم نبرد و چون در آب
که گرم تر است و آتش که گرم تر است پس معلوم شد که در میان آب و آتش در یک مکان
در یک زمان آتش آب نیست اگر چه هر دو در آتش آب نیست اما هر یک در مکان
خود اند و امکان ندارد که آتش در میان آب باشد و آب در میان آتش پس وقتی که
میان آن دو عالم هر چه جسم اند چنین شاد و شاد باشد در آنکه عالم ملکوت تا جودت
شاد باشد و هر کس فهم تواند کرد که نظر کنی هر از مکان عالم ملکوت تا مکان عالم
ملکوت و از مکان عالم ملکوت تا مکان عالم جودت چه مقدار شاد است و اگر چه عالم
ملکوت در میان عالم ملک است و اگر چه عالم جودت در میان عالم ملک است اما هر
در مکان خود اند و اگر چه هر دو در آنجا جمعند چنانکه در آنجا در آنجا
نیاید چنین میدانم هر عالم فهم نکر باشد هر در آتش فهم نکر بود که بدانند مزاج تو که است
از خاک و باد و آب و آتش در مکان ندارد که این چهار چیز در یک مکان باشند اگر
مزاج هر چهار چیز غایب است و یک چیز است پس اگر مزاج تو یک چیز باشد آن
یک عین آتش و عین هوا و عین آب و عین خاک باشد چون عین هر چهار باشد
موجود باشند بضرورت هر یک در مکان خود از درونش مزاج باقی هر یک چیز است

و باقی هر چهار چیز است درین در که مثابه الاجزات یک چیز است و درین در هر چهار
چیز در در است چهار چیز است چون سلومات و شروبات و معاین و احوال سخن
در از نبرد و از معصود باز غایب بدانند وجود و مجموع است از ملک و ملکوت و جودت
و هر یک نسبت گفت و لطافت با یکدیگر دارند خاص و دیگران با این در این
مکان شریک نیست تواند بودن خاک مکنند دارد و در میان خاک آب مکنند دارد و
لطافت خود و در میان آب هر امکان دارد و لایق لطافت خود و در میان هر امکان
دارد و لایق لطافت خود و در میان آتش روح بنده مکنند دارد و لایق لطافت خود
و در میان روح بنده روح مکنند دارد و لایق لطافت خود و در میان روح
انسان مکنند دارد و لایق لطافت خود و بالاسر خود از هر یک که نیست بلکه
چند یک نیست این نور است هر شمس از نور است و این نور است هر بعد از نور است
است از درونش راه باین نور دارند و است از درون در رسیدن این
نور بجای هدایت است نه معاللات در هر درون در بند تاراه اندرون کشیده شود
تو که قال کن تا حال بد آید باین از درونش هر قال با حال ضدان اند هر کجا
حال است قال نیست هر کجا قال است حدیث است از درونش این نور در دل پاک
ظاهر شود و دل بر ریاضات و مجاهدات پاک شود نه معاللات اگر طایفه ای
در است بگوید میان در بند و کار کنی و اگر نه سوداگر سوداگر در سر بردن کنی و اگر
در سخن جامی خاص این شریک میگوید هر حدیث است نور است و در شریک است از بند

آنکه جان همه موجودات خداست پس خدا را در همه باشد چون این مقدار است که
اکنون بدانکه خدا را تا بی نهایت هر خود را چنانچه خود است چند واسطه است و خود را
چنانچه است با جسم خود است شایسته که در خود مراتب فراتر است و بدن عالم را
پیدا آورد و حکمت در انشای عالم این بود که عالم مراتب خدا شود و چون عالم را پیدا
کرد و عالم جسم بود جان چو مراتب جلاینداده عالم شود که اندیشه غیر مستعد نفس
بخشید و آنچه خدا را که تصفیه عبارت از حصول استعداد است و باطن عالم که بعضی
را جان بخشید از خود و جان عالم شد و تقوی روح عبارت از تجلی خداست و خود
را بدیده است و خدا را خود شده که گفته اند این دو دریا جوار پیدا کنند و خود
چنانکه خود است بدیده است و خدا را خود را چنانکه است و دست شایسته
که در ظاهر و باطن عالم شد و جسم در روح عالم پیدا آمد پس ظاهر عالم صریح عالم است
و باطن عالم خداست و ظاهر عالم جسم عالم است و روح عالم خداست و عالم ظاهر که
در در ظاهر بسیار است اما در در باطن یک چیز است و اگر چه در در جسم یک چیز است اما در
در روح خداست تا فتح در در خود و از تصور و باطنی که است و مجموعه است از
ظاهر و باطن ظاهر ان جسم ان است و باطن ان روح ان است و باطن ان روح ان است و باطن
عالم مجموعه است از ظاهر و باطن ظاهر عالم جسم عالم است و باطن عالم روح عالم است
در روح عالم خداست و چنانکه جسم در در ذرات عالم نیست که خدا با ان نیست و
در در بین نظر و همه اند که هر نفس خود را شناخت و خود را شناخت و خود را شناخت

قول

و

گفته اند که راه هر نفس در افراد عالم بخداست و از راه عرض است و در از راه طول
در این هر که جسم خود را شناخت و روح خود را دانست عالم را شناخت و خدا را
و دانست و هر که صفات جسم خود را شناخت و صفات روح خود را دانست صفات
عالم را شناخت و صفات خدا را عالم را دانست و هر که افعال جسم خود را شناخت
و افعال روح خود را دانست افعال روح خود را دانست افعال عالم را شناخت و افعال
خدا را عالم را دانست و در این راه بغایت نزدیک است بلکه خود را دانست و
پست اگر خود را چشم ندانست که گویند و نمیدانند و چون را چشم ندانند و گویند
شناخت است اگر با تو شناخت که ما میان در دریا چنانکه طالب وصال آید
در خفا و در کار میگذرانند و از یکدیگر خراب میگردانند و از یکدیگر آید و حال
در بعضی چنان است و یکی بدانکه بعضی از خاص احوال است که میگویند که باطن را دانست
از همه و بعضی گفته اند ما را دانست و از این الیه و بعضی گفته اند ما را دانست و
الا در این الیه و مراد ایشان از این جمله است که خداست با عالم و است خدا را عالم
نه چنان است که است جسم با جسم و نه چنان است که است عرض با جسم و نه چنان است
که است عرض با عرض و است خدا را عالم چنان است که است روح با جسم چنان
و در هر حقیقت جان عالم خدا را عالم است اکنون بدانکه این حقیقت را نسبت
به بعضی طریقت نسبت به بعضی روح و نسبت به بعضی عقل میگویند و نسبت به بعضی نور
میخوانند و این نور بنظر را طایفه موجود و حقیق و طایفه از حقیق طایفه الله و طایفه

الا وجود خیال و وجود حقیقت که در ذات اینچنین موجود می نماید همچون موجوداتی
 که در خواب و آب و مرآت می نماید و بحقیقت وجود ندارد و چون این مقدمات
 معلوم گشت اکنون بدانکه عوام طایفه غایبان میگویند هر عالم خلق و عالم امر و غیر
 عالم جسم و عالم روح خلق ندانند و وجود ندارند الا وجود خیال پس تفکیک این
 اگر چه در حق نیست و اگر چه هر دو روح است و اگر علم و جهل است و اگر ایمان و کفر است
 و اگر ملک و شیطان است همه خیال و غایبند و بحقیقت وجود ندارند و آنچه فرق
 عالم خلق است و عالم امر و وجود حقیقت است که خدا در خلق است و به تفکیک این طایفه
 وجود حقیقت است که خدا در خلق است و به تفکیک این طایفه وجود ندارد و دیگر بدانکه
 خواص طایفه غایبان میگویند که وجود و ازین دو پر و نیت خلق است یا از هر دو
 یا روح عالم خلق خداست و وجود ندارد الا وجود خیال و آنچه فرق عالم خلق است
 و جهان عالم خلق خداست این بود سخن عوام و خواص طایفه غایبان و پیران
 توحید دیگر بدانکه نزدیک عوام این طایفه سه عالم است عالم ملک و ملکوت
 و جبروت و جبروت خدا در خلق است و وجود حقیقت دارد و ملک و ملکوت خلق خدا
 و وجود ندارند الا وجود خیال و نزدیک خواص این طایفه دو عالم است ملک
 و ملکوت و ملکوت خدا در خلق است و وجود حقیقت دارد و ملک و ملکوت خلق خدا
 ندارد الا خیال و اگر در پیش خدا در خلق بهتر است نیست و خلق خدا بهتر است
 معیت خدا در خلق با خلق خدا بر چنان است که معیت هوا با سراب بر نزدیک

اهل حکمت سراب تیر است نه هوا و تیر است نه هوا و حقیقت و معین
 سراب است و سراب خیال و غایب است و وجود سراب از هواست و ظهور هوا از سراب
 دیگر اگر کسی گوید که ما در ذات و صفات و وجود و حیات خود هیچ شک نیست
 که بحقیقت موجود است و خیال و غایب نیست از خدا آنکه یک صفت و یک ماضی یک
 جا بر یک عالم یک در یک دنیا در ذات لفظی و علم یکو خیال و غایب و در یک
 در ذات یکو غایب و جواب امر در پیش گوئی هرگز بخوار نشود و در خواب و در
 پاوش و در عالم یا پیر و محکم ندیده و دو قضا چندان فرج و ذوق شام و موده
 و مشوق و مجرب و در کنار خود نیافته و دو قضا چندان چندان خود را پس را ندیده
 و خود را در ذات حاسه و دشمن که قمار و عا بنیافته و به هیچ شک این همه خیال
 و غایب است و به نزدیک آنکه در خواب است در آن وقت جمله حقیقت می نماید
 این حال بسیار خود را همچو آن خواب میدان که بیشتر محم خود را بسیار میداند
 و بحقیقت در خوابند از قضا آنکه خواب است از خبر است و از اینجاست که گفته اند
 گفته اند خواب چهار نوع است **باب ۲** در شش شبان در بیان توحید بدانکه
 طایفه شبان میگویند که معنی توحید یک کردن است و دیگر را یک توان کردن از
 آنکه انچه موجود و اعدام معدوم و اثبات اثبات محال است بخین توحید احدی
 محال است چون دانست که معنی توحید یک کردن است و دیگر را یک کردن محال است اکنون
 بدانکه توحید ان باشد که چهره بسیار را یک کنند و چهره بسیار را یک کردن

بدو طریق باشد یک بطریق علم و یک بطریق حدس و توحید است که بعد از این بسیار
 را یک کنند همچون مطوعات و مشروبات و معاین و اقراض و توحید علم است که
 علم چنان بسیار را یک دانند همچنانکه شش را بسیار را پنج یک دانند و انواع
 بسیار را بر شش یک دانند و این بسیار را بر وجود مطلق یک دانند چون شکر و خمر را
 در شکر اکنون بدانند و این طایفه ثبات لفظ ذات و وجه و نفس نمیکند از
 جهت آنکه میان ذات و وجه و نفس تفرقه نمیدانند ایشان میگویند که هر چه که وجود
 است جمله یکبار وجود ذات چنان میدانم که تمام هم کرد روشن و از این گویم دیگر
 بدانکه عوام طایفه ثبات میگویند که هر چه که موجود است اگر خیال را که حقیر اگر محسوس
 و اگر معقول جمله یکبار وجود ذات و از اینجا گفته که هر قدر از افراد عالم باشد از جهت
 و قرب و بعد و اتصال و فراق نیست **بلکه** در ویش وجود و محسوس الوجود میگوید
 از جهت آنکه در وجود و محسوس الوجود دو نیست و کثرت امکان ندارد و این جمله را
 اضافه و اعتباریند و چون وضع اضافات و اعتبارات کرده اند هیچ ازین را
 نمانده است پس کثرت نیست الا اضافات و اعتبارات دیگر بدانکه اکثر اسرار
 حجاب را محسوس شد و محسوس را شکر کرد آن که از جهت آنکه چون دور باشد
 بر در حرم و وحدت ایستاده است و محسوس را محرم را از حرم و وحدت دور میکند و تحقیق
 این همه بر سبب است از جهت آنکه اگر مستمع بود در حجت با سماع بود و وضع
 اسرار محسوس و بلا فایده بود پس از برای این ضرورت را با مستمع غایب ضرورت

کثایت و عبارت کثایت کند از بهتر از نبات وجود خود را با مخصوص است
 گویند و حکمت در وضع اسرار است و چون رنگ کثایت و عبارت گفته شد
 هیچ ازین اسرار نماند و دیگر بدانکه خواص طایفه ثبات میگویند که وجود ذات
 اول بر دو قسم است ذرات یا خارج و وجود در هر قسم بر دو قسم است
 ذات یا ممکن و وجود خارج هم بر دو قسم است یا خلقی است یا ابرس عالم چهار
 باشد عالم امتناع و عالم امکان و عالم خلق و عالم اعراس در ویش عالم
 امتناع عالم است بغایت بزرگ و افراد بسیار دارد و هر چه که محال است
 ازین عالم است و غلب محسوس این عالم را نمیشناسند و بعضی از افراد این
 عالم را از عالم امکان بکمال بر ندانند از اسب و در کلمات انبیا و اولیای نام
 نهند و ندانند که هر چه که محال است باشد وجود آن چیز در خارج شواهد
 تا شرح در از شرح و در خصوص بار غایب بدانکه عالم امکان عبارت از عالم
 است و عالم خلق و عالم اعراس عبارت از عالم غدرات و عالم قوت عالم
 اجمال هم گویند و عالم فعل را عالم تفصیل رسم گویند چون این چهار عالم
 را در شکر اکنون بدانکه عالم دیگر است که در سطحات میان عالم اجمال و عالم
 تفصیل و آن عالم عشق است چون این عالم دیگر معلوم کور اکنون بدانکه عالم
 اجمال عبارت از ذات ذات و عالم عشق عبارت از نفس ذات و عالم
 تفصیل عبارت از وجه ذات یا خود گوئیم که عالم اجمال عبارت از وجود است

و عالم عظمی جبارت از کبریات و عالم تفصیل عسارت از عالم عظمت است و عالم اکمال
 جبارت از عالم خست است امر در ویش اگر ذات را دوات گویند و وجه را کتاب
 گویند نفس را که واسطه است با کفایت و اگر ذات را عالم اجمال گویند و وجه را
 عالم تفصیل خوانند و نفس را عالم عظمی چون این مقدمات معلوم کردیم اکنون بدانند
 هر که نبود که ذات و وجه و نفس خدا بر خود و دیگر نباشد که نباشد اما نفس از ذات
 و وجه از نفس پیدا آمد و وجه تجلی نفس و نفس تجلی ذات است و یک چون از سر که
 نفس از ذات و وجه از نفس پیدا آمد و وجه تجلی نفس و نفس تجلی ذات اکنون
 بدانند سعدن و نبات و حیوان از وجه پیدا آمدند و تجلی وجه از سر در ویش اگر وجه را
 در حجاب کبر سعدن و نبات و حیوان میوه آن درختند و اگر وجه را در حجاب
 احتساب کبر سعدن و نبات و حیوان جواهر این دریا اند و اگر وجه را در حجاب
 احتساب کبر کرامات این صاحب جلال است و اگر وجه را از نور جلاله در شکوه تجلی
 کبر که نور در این نور و جلاله در شکوه است و اگر وجه را عالم احتساب کبر اعم
 صغیر است امر در ویش آنچه در ذات وجه پیدا آمد پس آدم نمود و در وجه باشد
 و وجه نمود و ذات وجه دیگر بدانکه صفت خدا در مرتبه ذات است و فعل خدا یکی
 مرتبه نفس و اسم خدا در مرتبه وجه است اما در مرتبه ذات غیر از ذات چیزی در مرتبه
 و در مرتبه نفس غیر از نفس چیزی در مرتبه از جمله آنکه صفت هر چه استعداد آن چیزی است
 و استعداد هر چه در اول آن چیز باشد و اسم هر چه علامت آن چیز است و علامت

هر چه عین آن چیز باشد و غیر آنچه و فعل هر چه فعل استعداد آن چیز است پس این
 صفت و اسم باشد غیر استعداد تا ما دوام که اکنون است صفت است چون هر چه در آن
 قدرت و این نام که بر هر چه در کس نهاده چون در حق و سما در بند و عمر و مانند این
 هم هستند اما غیر اسم اند مراد او علامت مجاز است و دیگران بود نهاده اند پس
 نه یک اینها یعنی چهار چیز باشد سمر و تمیز و اسم و سمر بر یک غیر یکدگرند و در این
 کتاب هر یک که ذکر آمد و حدت و اسم که مراد و طایفه ثبوت است از جمله آنکه شرح یافتیم
 یک پیش نیست و گفته شد **و در** **اسم** است میگویند که عالم امر است برای
 حق و در هر حکمت میگویند که عالم امر است بر مجموع تجلیات را و در حدت میگویند
 که عالم حکمت بر مرتبه از مراتب حق را چون منزه عالم و از سر اکنون بدانکه عالم
 باضافات و اختارات قسمت کرده اند و با سمار حلقه ذکر کرده اند این است
 گفته اند که عالم غیب عالم شهادت و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم حس و قوه و نبات
 این و مراد این از پنجه عالم محسوس و معقول است و دیگر گفته اند که عالم جسم
 و عالم خلق و عالم امر و عالم طایفه و نبات و مانند این و مراد این از این جمله است
 و عالم بسیط است و در حدت گفته اند که عالم عظمی و عالم اجمال و عالم تفصیل
 و دیگر گفته اند که عالم حیرت و عالم کبریا و عالم عظمت و مراد این از این جمله
 ذات و صفات و نفس و وجه ذات دیگر بدانکه عالم بر قسم است یا جوهر است
 یا عرض و عرض جوهریت و جوهر عرض نیست چون این مقدمات معلوم کردیم اکنون

و خلاصه آن باقی غلظتیم و فلک دوم باز دید شد باز از زنده و خلاصه
 آن باقی غلظتیم و فلک سیم باز دید شد باز از زنده و خلاصه آن باقی غلظت
 چهارم و فلک چهارم باز دید شد و باز از زنده و خلاصه آن باقی غلظتیم
 و فلک پنجم باز دید شد و باز از زنده و خلاصه آن باقی غلظتیم و فلک
 ششم شد و از زنده و خلاصه آن باقی غلظتیم و فلک هفتم باز دید شد
 و باز از زنده و خلاصه آن باقی غلظتیم و فلک هشتم شد باز از زنده و خلاصه
 آن باقی غلظتیم و فلک نهم شد باز از زنده و خلاصه آن باقی غلظت
 و عنصر اول باز دید شد باز از زنده و خلاصه آن باقی غلظتیم و عنصر دوم
 شد باز از زنده و خلاصه آن باقی غلظتیم و عنصر سیم شد آنچه باقی ماند غلظت
 و عنصر خاک شد و این جمله در یک طرفه العین شد تا خود تقدم زمانه تا که از دیو
 در پان سدا موالید بدانکه جوام اهر صکت میکنند که چون آتش و آب هوا
 و خاک پانیزند و از مزاج تمام یابند و از چهار رغایت خود باشند تا ملک
 بعضی بعضی تمام حاصل شود و صورت هر یک در ماده هر یک از کد تا قوت هر یک گشته
 شود بر آینه ازین جمله کیفیت مشابه الا جزاء حادث شود کیفیت مشابه الا جزاء در مزاج
 گویند چون مزاج در قسمت اول بر قسم است معتدل خفیه یا غیر معتدل تعقیر
 معتدل خفیه را در خارج وجود نیست اکنون بدانکه مزاج غیر معتدل بر قسم است از جهت
 آنکه مزاج غیر معتدل در سه حال پدید می آید یا قریب باشد یا معتدل یا بویید باشد از حال

یا متوسط باشد میان هر دو اگر بویید باشد از اعتدال مزاج پدید آید و در این صورت
 مزاج را لایق استعداده و قاپیت و نفس و صورت بخشد و اگر قریب باشد با اعتدال مزاج
 چنانچه پدید آید و در این صورت مزاج را لایق استعداده و قاپیت و نفس و صورت
 بخشد و اگر متوسط باشد میان دو مزاج بنا بر پدید آید و در این صورت مزاج را لایق
 استعداده و قاپیت و نفس و صورت بخشد این است پان سدا موالید چنین میدانم که غما
 فهم کرد روشن تر ازین بگویم بخیر و بدی که بدانکه خواص اهر صکت میکنند که هر چه که
 باشد بر آینه در اختیار باشد و مکان ندارد که چیز موجود باشد و در اختیار نباشد
 بزرگ اهر صکت بعضی چیز است که در اهر صکت است اما پس چیز است که در اختیار
 نیست مثلاً در گوش خفیه است که از سموعات بر خیزد و در حال نفس ملک آن
 شود اگر انفریاست که اگر در گوش سموعات و بصرات را به خفیه چشم و گوش و لوی
 چنانکه که چشم و گوش اهر صکت سموعات و بصرات که در گوش چشم و چشم و چشم
 و چشم هم بدید و چشم شنید و چشم است پس معلوم شد که گوش را چشم را چشم را چشم
 در اهر صکت سموعات و بصرات و گوش خفیه دارد که چشم ندارد و چشم خفیه دارد
 که گوش ندارد و چشم میدانم که تمام فهم کرد روشن تر ازین بگویم و بدانکه آب
 و آینه صاف خفیه دارند که هر جسم که در مقابل آن صورت آن پذیرد و آن
 پدید آید اگر انفریاست و آن صورت را عکس گویند و آن عکس عکس آب و آینه
 صاف است و عکس جسم مقابل و عکس آفتاب و چراغ خفیه دارند و هر جسم که

در اعتبار ایشان لغت در بران جسم پیدا آید اگر با غیر باشد و آن نور انشعاب گویند
 و آن شمع جزئی جسم مقابله است در حق ثابت و حقیقی و خاک بیشتر دارد که چون بخور
 و رافقه و تغیر شود در آن تخم از تاثیر طبع نفس پیدا آید اگر با غیر نباشد و در رحم حائض
 که چون نطفه در و رافقه و تغیر شود در آن نطفه از تاثیر نفس طبعی نفس پیدا آید اگر با غیر
 نباشد چون این معدنات معدوم کور اکنون بدانکه این مزاج ضعیفتر دارد که چون مستوی
 شد در آن مزاج از تاثیر طبع پیدا آید بحسب مراتب مزاج غیر در مزاج معدن نفس
 معدوم و در مزاج نبات نفس نبات و در مزاج حیوانه نفس حیوانه بعضی گفته اند که
 عبارت از مواد است میان حرارت و برهوت و در طبیعت و صورت در بران
 بران تقدیر نموده در مزاج ایشان و غیر ایشان نباشد بعضی گفته اند که گویند در این
 استعداد است بر قول نفس و این است منقول و منقول نوع که گفته اند و اگر گویند
 که از تاثیر نفس طبعی کثیرش نیاید یا نفس نبات پیدا آید یا نفس حیوانه بدانکه از تاثیر طبع
 در معدن خیر و کور پیدا آید و در مزاج خوام اهر وحدت در پان سبدا عالم خلق عالم
 اهر بدانکه خوام اهر وحدت میگویند که از نفس جدایا یکجوهر پیدا آید و نام آن جوهر
 خاک است که سبدا عالم خلق است باز از جوهر خاک یکجوهر پیدا آید و نام
 آن جوهر طبیعت است که سبدا عالم اهر است و اینجا این جوهر خاک و این جوهر
 طبیعت را باضافات و اعتبارات باب هر محله یا کرده اند و جوهر خاک و جوهر
 طبیعت اگر دو جوهرند اما هر دو هم اند و از یکدیگر جدا نیستند چنانکه در مزاج غیر

در هر کجای خود میسرند بدو طریق در هر مرتبه نام دیگر دارند در پان مرتبه اول که
 طریقی درین در طریقی که جوهر خاک اند و جوهر خاک و جوهر طبیعت یکجوهرند
 بدانکه زنده و خلاصه این دو جوهر آب شد باز زنده و خلاصه آب شود
 باز زنده و خلاصه هوا آتش شد باز زنده و خلاصه آتش فلک اول شد باز زنده و خلاصه
 فلک اول فلک دوم شد باز زنده و خلاصه فلک دوم فلک سیم شد باز زنده و خلاصه
 فلک سیم فلک چهارم شد باز زنده و خلاصه فلک چهارم فلک پنجم شد باز زنده و خلاصه
 فلک پنجم فلک ششم شد باز زنده و خلاصه فلک ششم فلک هفتم شد باز زنده و خلاصه
 فلک هفتم فلک هشتم شد باز زنده و خلاصه فلک هشتم فلک نهم شد چون فلک نهم
 فلک الاطلاق و فلک اعظم است رسیدند جوهر خاک و جوهر طبیعت یکجا خود رسیدند
 و گفته این اطلاق و اعظم و تقدر و در دایره ازین و او توانید و خاک میسرند چنانکه در
 از مات میگردند و بار بر سر مات کنند از جهت آن منفعت و چه بد که مکرر در مزاج است
 یک جوهر از مات تواند رسیده اگر چه در مزاج در پان و آن مقدار نور در و رافقه
 که مکرر که رسیده یکجوهر از آنجا تواند رسیده اگر چه در مزاج در پان و آن مقدار نور در و رافقه
 فیض و آنکه اطلاق و اعظم رسانند و خاک و طبیعت خاک را تواند رسانند
 در پان سبدا و اید طریقی دیگر که خاک و طبیعت خاک یکجا خود میسرند
 بدانکه اهر است جوهر نه چهار اهر و چهار طبع خاص در اهر خاص در اهر خاص در اهر
 خاص در اهر خاص در اهر نه شود و از مزاج طبع خاص روح پیدا آید غیر چون

دعول

آتش و هوا و آب و خاک پانزده و اشباح نام باشد و اجزای خاصه ذات خود باشد
 تا سلسله بعضی بعضی تمام می شود و صفت هر یک در ماده هر یک از کد تا قوت
 هر یک شکسته شود و اینها را نیز به کیفیت متبایه اجزا حادث شود هم در جام خاص
 پس این کیفیت خلقت را مزاج گویند و آن کیفیت خلقت را که در طبایع است روح
 بخوانند و مراد از آن روح حیوان است و روح طبعیه است و این مزاج با جام
 عناصر و این روح با طبایع خاصه غایبه از جهت آنکه تمیز از هر چهار ماده و غیر هر چهار ماده
 چون حقیقت روح و مزاج را در اکثر کتب بدانند مزاج در قسم اول بر قسم است متولد
 و غیر متولد و متولد را در خارج وجودیت و غیر متولد بر قسم است از جهت
 غیر متولد از حال پروتینیت یا قریب باشد به عدال یا بعد باشد از عدال یا متوسط
 باشد میان هر دو و در روح نیز چنین میان پس اگر این مزاج روح حادث بعد از عدال
 باشد جسم معدن روح معدن پیدا آید و اگر قریب به عدال جسم حیوان و روح حیوان
 پیدا آید و اگر متوسط باشد میان هر دو جسم نبات و روح نبات پیدا شود این است پانزده
 بعد از این که از هر یک از این مزاج سه گانه بر قسم می شود چهار مفرد و چهار مرکب
 اما این بحث باین موضع متعلق ندارد و این که در این امر وحدت در میان مبادی است
 و با و اجزای است و یک بدانند و از این امر وحدت گفته اند و درست است از جهت آنکه اگر نه
 چنین است از شش ماده بلکه چهار بعضی که آن بعضی را کس اند و بعضی را که اکثر است
 و بعضی کمتر و چرا که اکثر بعضی را که اند و بعضی را که کوچک و چرا بعضی را که بزرگ و بعضی

بدو و مانند این پس تفکیک خواص این صفت است که هیچ چیز از هیچ چیز پیدا نیاید
 و هیچ چیز از هیچ چیز نباشد و از جهت آنکه نسبت از جهت عالم بخلاف این است
 که نسبت این حدود که می بینیم نام که تمام فهم خود در روشن تر از این بگویم بدانند خود است
 گفته شد که وجود یک پیش نیست و آن وجود خدا تعالی است و بعد از آن وجه صدور و کثرت
 و امکان ندارد که باشد چون دانست که وجود یک پیش نیست و بعد از این وجود وجود دیگر
 می آید بدانند این وجود بهر صفت و بهر صورت که امکان دارد که آن صورت و آن
 صفت باشد آن صورت و آن صفت می شود و بطور آنکه و آن صفت کمال باشد بصورت
 و موصوف و از این گفته اند که خدایتعالی بر ممکنات قدرت و بر محالات قدرت
 و از این گفته اند که خدا موصوف است بصفت کمال و بر است از صفات نقصان دیگر
 در میان ملائکه بدانند اینها را می بیند که ملائکه اجسام نورانی اند و با حیات و شمایند
 چنانکه عدد ایشان را بر خدا می دانند بنده و فرمان بردار خداوندند و تسکون و سپاس
 افرید کارند و هیچ چیز ایشان را حجاب نیست بکند از روشن دیدن غیر سمان
 در زمین و کوه و دولت و آب و آتش ایشان را یکسان است و در دنیا یکسان ایشان
 یک است در کلمات العین از سمان بر زمین آیند و از زمین به سمان روند و از مغرب
 بشرق و از شرق به مغرب روند و ایشان را عبادت باشد و اگر چه همه با یک و مطهرند
 اما بعضی لطیف و بعضی الطیف اند و بعضی عالم و بعضی اعلم اند و بعضی سمان و بعضی زمین
 و بعضی مغرب و بعضی غیر مغرب و بعضی ملائکه رحمت و بعضی ملائکه غضب و عذاب

و بعضی عالم و بعضی خاص و بعضی خاص و بعضی خاص اند و روحانیان خاص و بعضی خاص اند و باقی عالم
و جمل قایم و استعدادات دارند که بصورتها مختلف مصور شوند و مقام هر یک معین است
و هر یک در مقام خود باشند و توانند که از مقام خود دور شوند و در گذرند و هر یک
کار خود کنند و توانند که دیگران کنند و ملایک متعرب چهارند جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و عزرائیل و با آنکه از ملک میگویند که تعول و نفوس و خواص طهارت
اشیا را که اندازد ارواح و توانی از روح هم ملایک اند از ملک میگویند که قدرت که
جبرئیل است از جهت آنکه علم به وسط قدر صیر شود و قدرت است که یکسان است از جهت آنکه
زرق به وسط قدر صیر شود و قدرت است که اسرافیل است از جهت آنکه قدرت است که یک
تفصیلات ذمیمه و اطلاق ناپسندیدنیست میگویند که قدرت است که عزرائیل است از
جهت آنکه قدرت است که جان خرافات میگویند غیر بر خیزد که در ستر جان آنقدر را نفس که هر دو
با آنکه اهر و قدرت میگویند که ملک جبار است که سبب و اسباب از عالم جدا و جدا
باشد و از عالم ارواح در عالم هم باشند پس خاصه و انلاک و انجم و صفات و احوال
و اخصیات ایشان ملائکه اند که از عالم ارواح در عالم اند و خواص اهر و قدرت این
جمله را خضر یون و طبعیون میگویند و خضر ملائکه ساف و طبعیون ملائکه طایفه خضرین
بدانم که تمام ختم کرد و اهر و قدرت میگویند که ملک جبار است از سبب و اسباب از عالم جدا
از سبب است پس بر خیزد که سبب علم و علم نیست است ملک بر خیزد که سبب جبر و علم
بدان شیطان است و بر خیزد که سبب حیوة و صحت و در احوال و جمیع است ملک

است است و بر خیزد که سبب ملک و مرض و جنج و ثلث است ملک غدا است ملک دریا
دنیا و آخرت بدانکه اهر و قدرت میگویند که دنیا را بر و منظر اطلاق میکنند یک عالم خاص
است هر کس را یک عالم است هر جلد را در میان آنکه خاص است هر کس را بدانکه اهر و قدرت
میگویند که ترکیب از اجزاء این غیر ترکیب جسم و اجتماع روح با جسم و در وقت اول
فاندا است دوم باقی است ترکیب از اجتماع اول که فاندا است دنیا میگویند که ترکیب از اجتماع
دویم که باقی است اهر و قدرت میگویند که حیات در کرب اول را حیوة دنیا میگویند که حیوة
در کرب دویم را حیوة آخرت میگویند و آنچه عالم است هر جلد را بدانکه اهر و قدرت میگویند
که از این وقت که خداوند تعالی عالم را از عدم بوجود آورد تا بان وقت که باز بعدم
برودت دنیا است چون بعدم برودت آخرت است و در این احوال حیرت شد و اگر چه
افراد عالم جمله قایم اند و عدم اند اما جلد را بعدم نخواهند بود و آنچه خواهد بعدم بعد از عدم
برود و آنچه خواهد که باقی دارد و باقی دارد و یک بدانکه اهر و قدرت میگویند که دنیا و آخرت
را هم بر منظر اطلاق میکنند یک خاص است هر کس را و یک عالم است هر جلد را
پان آنکه خاص است هر کس را اهر و قدرت میگویند که جسم هر کس دنیا و قدرت روح
هر کس آخرت و قدرت روح معنی دنیا و آخرت را دهر اکنون بدانکه بعضی در دنیا
زنده اند و در آخرت مرده از جهت آنکه عبادت و خیرات نمود و اگر چه زنده
اما در باطن ایشان بمعانی و حقایق از آنست نیست و بعضی در آخرت زنده اند و در دنیا
مرده از جهت آنکه طهارت ایشان عبادات و خیرات نمود نیست اما باطن ایشان بمعانی

و حقایق و ادراکات متعارفات نمود است و بعضی در هر چه آمده و بعضی در هر چه نمانده
و آنچه عام است و هر چه را با آنکه امر و وحدت میگویند که آنرا را در حالت است یکپاشی
از مرکب و یک بعد از مرکب پیش از مرکب دنیا است و بعد از مرکب آخر است یکپاشی
در پستان آنکه بعد از حس و عقل طور دیگر است یا نیست بدانکه بعضی گفته اند که
در احسن طور دیگر است و آن عقل است و اینها امر علیه و بعضی میگویند که در اولی
حس و عقل طور دیگر است و آن عقل است و اینها امر فوق آمده و بعضی میگویند
که در احسن و عقل و عقل طور است و آن نور است و اینها امر فوق آمده
در ویش عالم است هر مدرک آن عالم غیر حس نیست و علم است که مدرک آن غیر
عقل نیست و عالم است که مدرک آن غیر عقل نیست و علم است که مدرک آن
غیر از این نیست از ویش این سخن ازین بیان قبول کن که در احسن و عقل طور
دیگر است و آن عقل است و در عقل و عقل چنانست که در عقل حس و عقل شود
اخر غیر عقلی که طایفه ادیان مخصوصند با استخراج علم مستقر و علم افغان و علم اقرار
و اصناف و مانند این طایفه هم مخصوصند بشر این علوم و بسیار از عقلان
ازین علوم به بهره و به نصیبند و این علم لغایت شریف و مدد و معاون و تقویت
مراسلکان را در جهان را در جمعیت خاطر و روح فخره و کشف حجاب و رفع
رسوم و عادات و ترقی از علم بر علم دیگر و صبر کردن بر ریاضات و مجاهدات
و مانند این و چنانچه طایفه با استخراج این علوم مخصوصند طایفه دیگر بشیند اینها

فصل نهم

مخصوصند به ادیان در استخراج احوالات و الحان شریکند اما بعضی در هر چه است
یستند و احوالات و الحان خوش و در حق بعضی سبب کشف و در حق بعضی سبب غفلت
در اینجات که یکبار رسیدند که از استخراج خود که تفتیح کتب از هر آنکه است
و الحان بنا بر آب و آن است و شش و ده کان بنیات بنیات با خود چنین گویم که احوالات
و الحان بنیات از احوالات شش و ده کان بنیات معاون و تحقیق از احوالات
اما در هر کانه چیز دیگر پیدا میکند تا آخر در آن شود و در مقصود بفرمایم امر و ویش
از هر قبل کن که در احسن و عقل و عقل طور دیگر است که آن نور است و در طور نور از هر
معلوم شود که در احسن و عقل و عقل شش و ده کان بنیات که در هر سبب هر سبب اولی و دوم
و صاحب کتاب در شریک بود و هر چه در سبب است و میدید که هر چه در سبب است و میدید
و درین زمان غریبی که علم با وجود آمده در علم و در علم آمده در ویش با دلی برده
که آلوده که هر چه از علم ظاهر خوانده است و خوشش میداند چیزی پند میداند
که علم و علم میسند و میداند یکبار که بعضی میگویند که در است که در طور است
که آن را عقل میخوانند اما اول طور عقل است و دوم طور عقل است و بعد طور نور است
از جهت آنکه عقل در مرتبه ذات است و ذات هر چه با عقل چنان است که در کون بود
آورده اند که بنیات یکپاشی اند و عقل بذات نیست و ذات علم عقل نیست و از
آنجا گفته اند که آنکه آن عاقل که هر چه موجود باشد و عقل خود را در ویش هر ذات عالم
مستحق است که اگر عقل خود را بنیات خود میدرد و جوان را نیند و فلک خود را در شش

هر بنده و میده هر در شرف و نفع هم جوایز مملو عشق است نه بر دل عاشقند و طالب دیدارند
 و میخواهند خود را چنانکه خود اند بپسند پس بای بسبب هر یک از احوال و جودات دیگر
 و مفرقه در در نهایت خود دارند و طالب کمال خود اند تا خود را بر خود طاهر کنند
 مستغرق را در نظر عاشق عبود و پسند پس خود می آیند و خود میروند و خود می
 و چون سیر و سفر هر یک نهایت میرسد باز از سر آغاز میکنند از بهر آنکه عاشق از
 دیدن مستغرق هرگز سیر نیست بلکه هر نب که مستغرق را می بیند لذت خود را در وی
 میابد از رویش عشق است که جان عالم است و در او عالم است و عشق است که خفته
 عالم است بچندین هزار صفات و این موصوف میسر است از اینجاست گفته اند عاشق نیست
 مستغرق هم دلت و محبت دلت و محبت جسم دلت و یک در ختم این تصوف میکنند
 که خلعت کفر چنین افتاد است که مایه بد بجز موائی و شرف باشد از بهر موائی
 چون این مقدمه معلوم که هر یک از آن خیر موائی طبع باشد طبع با آن خیر مایه باشد
 همچون غدار حسنه و لذات بد و اگر آن خیر موائی موائی عتق باشد با آن خیر
 عتق مایه باشد همچون غدار بد و لذات عتق و اگر آن خیر موائی موائی طبع
 و عتق باشد طبع و عتق با آن خیر مایه که چون مایه موائی و اگر خیر موائی موائی
 نباشد طبع از آن خیر شرف باشد چون روی خسته و آشفته و مودیه و آیه و اگر آن
 خیر موائی موائی عتق نباشد عتق از آن خیر شرف باشد همچون بد بفرقه و لذات و ظلم و
 و اگر آن خیر موائی موائی طبع و عتق نباشد طبع و عتق از آن خیر شرف باشد همچون

موائی معلوم شد چه بجز موائی موائی موائی موائی موائی موائی موائی موائی موائی موائی
 اکنون بدانکه اول خیر که درین کس بجز موائی موائی موائی موائی موائی موائی موائی موائی موائی
 اداست و در شرف مائش محبت که پس عشق است و محبت مفرقه موائی موائی موائی موائی موائی موائی موائی موائی موائی
 چهار مرتبه نهادیم سیر و لذات و محبت عشق و اگر سیر است کند یا که باشد هم است
 باشد اما جمله در این چهار مرتبه در ضرب باشد **اصول** در سیر و لذات موائی موائی موائی موائی موائی موائی موائی موائی موائی
 شربت میگویند که این مستعد است بعلوم و آفتاب است و از دست یغریب
 است و از کتاب علوم ندارد اما چون جسم در روح با یکدیگر میزنند مستعد است بعلوم و آفتاب
 از او میزنند چون این صفات معلوم که اکنون بدانکه این مرکب است از دو جوهر که از
 جسم که عالم خلق است و یک از روح که از عالم امر است و این روح که از عالم امر است پیش
 از قالب هم چندین مرتبه از مایه آفریده شده بود و در جوار حضرت آفریده که هر دو تا
 انکسار که آفریده که قالب او آفریده و مستور روح آن قالب را در آن قالب دیده
 و یک جهان که هر یک است روح بنده دارد و محمل در میگیرد که در پهلوی راست است روح
 حیوانه دارد که در آن دل است که در پهلوی چپ است روح انسانی دارد که در آن دل
 تا مرکز است و این روح است که از عالم امر است و پیش از قالب آفریده شده بود
 باقی روح بنده در روح حیوانه با قالب موجود میزند و از عالم اجسام اند و بعضی روح
 نفسانه هم میگویند که محملی در معن است و هم از عالم اجسام است اما حقیقت روح
 و روح نفسانه یک است اما دو نام دارد و یک بدانکه عوام این شربت میگویند که روح

تعلق اند بر این دو کلمه روح و نفس است یعنی این روح بنا دارد و روح حیوانی
دارد و روح نفسانی دارد تا بدینجا جمله حیوانات شریک است و نفس انسانی با نفس
انسان دیگر حیوانات متمایز شود و این نفس انسانی در تائید نفس ملک پیدا کرد
یعنی چون روح نفسانی که در دفع است بجز هر ملک تکلیف شود تا بدین نفس ملک شود
و نفس نفس ملک در در پیدا کرد و این روح نفسانی که در دفع است بجز هر ملک تکلیف
است هر چند ریاضات و مجاهدات تصفیه شریک باشد و در شفا و عکس پذیر زیادت
شده تا بدین نفس ملک بالا نرود و تا بعضی کس باشند که روح نفسانی ایشان بجز هر
الافلاک که نفس ملک است تکلیف شود تا بدین نفس ملک الافلاک که نفس
علاک الافلاک که نفس ملک است نفس در کعبه نفس ملک را مسجد الحرام گویند که هر کس
در مسجد است و آمد رسید و قتل کرد که مسجدی گویند و این است و نهایت تکلیف است
و اگر این چنین گویند که اول خبر که خدا تعالی پاخیزد و نور منجی با روح منور است
و اگر این چنین گویند کس گویند که منجی نباشد از جهت آنکه چنانچه
عبرت از عقل است و این است تا باضافات با هر مختلف ذکر که اندیت
العیس که بغایت شریک است و پیشت المعمر که هر که خواب نرود و پیشت المعمر
که بغایت پاک و مطهر است و پیشت اله که خدا را بخورد و در شوان یافت و یک بداند
اگر بجز را بعد نام خوانند و با باشد و بان صد نام که مران یک حقیقت را گویند
در حقیقت آن خبر هیچ نقد و ذکر است لازم نیاید شلا چنانکه نسبت با خروده اند که

فیض

اول خبر که خدا تعالی پاخیزد و دیگر خبر بود که اول خبر که خدا تعالی پاخیزد
بود و دیگر خبر بود که اول خبر که خدا تعالی پاخیزد بود این جمله را است و در اد
ایشان از این جمله یکو است و این خبر اول است و هر اول را باضافات و با
با هر مختلف ذکر کرده اند یعنی چون جوهر را دیدند که با باضافات و با
و دیگر خبر که منش خلق فرمودند که قدرت است و چون جان جوهر را دیدند که پیدا بود
بنات و پیدا کنند و دیگر خبر بود منش فرمودند در جهت آنکه نور ظاهر و مظهر است
و چون جان جوهر را دیدند که زنده باضافات و زنده کنند و دیگر خبر که منش
فرمودند که روح هر حیوان است و چون جان جوهر را دیدند که هر حیوان است و روح
جمله در موجود و منش ام الکتاب فرمودند تا در از نشود و در خصوص با غایم ذکر
یعنی جوهر را ملک گویند و اگر امر خیر گویند و اگر امر اید گویند و اگر امر گویند و اگر
و این را بت از عقل است و قدرت است که عالم و علیم و علام است زیرا که قدرت
قدرت کتاب اله و کلام اله را عبارت از علم است کتاب اله و کلام اله و علما
قدرت منان است و علیم قدرت و علم است و علام قدرت اول است زیرا که هر کس که
بجز علم بود و خبر که و با بود علام بود از جهت آنکه هر کس را علم کتاب بود و خبر را
علم کلام بود و کتاب شمس است و کلام خیر است و لاجرم خبر علم الغیوب است که
قرات کلام اله و قرآن است و قرأت کتاب اله قرآن است و اگر هر کس گویند و اگر ام
القول گویند و اگر ام الکتاب گویند هر است باشد سخن در از نشود و در خصوص و در اول

مقصود بیان انسان بود که بدانکه در صده انسان چهار قوه است و صاحب شیت
 این چهار قوه را چهار ملک گویند نام ملک اول جاذبه است و نام ملک دوم
 مانع است و نام ملک سیم باطنیه است و نام ملک چهارم دفعه است و هر یک از این
 که صده هر چیز را نگاه دارد و این ملک نگاه دارد و علم باطنیه است که هر چیز را که صده
 هر صدم کند باین ملک منضم کند و علم دفعه است که هر چیز را که از خود دفع کند باین ملک
 دفع کند و در جگر و در دل و در و باغ این چهار ملک ایستاده اند و در کارند و هر که
 میطر و العین از کار خود غافل و فارغ نیستد و ایشان را ازین کار برکات است
 و نخواهد بود چون این مقدمات معلوم کرد اگر کنونی بدانکه چون طعام در صده در است و صدم
 و نفع یا بد که میسر کرد و آنچه زنده و خلاصه آن که میسر باشد روح نبات شود و آنچه
 باقی ماند بعضی غنم بعضی خون و بعضی صغیر و بعضی مواد و در روح نبات هر یک را بجای
 خود رسته و قوام غذا در بدن این روح نبات است دل از اجنبی کند و چون
 در دل آید عیار و دیگر منضم و نفع یا بد آنچه زنده و خلاصه آن باشد روح حیوان شود
 و آنچه نبات روح حیوان از اجزای اعضا متمکنند و قوام حیات در بدن این روح
 حیوان است و از دل بجای اعضا که باشد که بجای حیات باشد و این را که از این
 خوانند باز آنچه زنده و خلاصه آن باشد روح نفسانی شود و آنچه باقی ماند روح
 نفسانی آن را بجای اعضا متمکنند و قوام حیات در بدن این روح
 از دماغ بجای اعضا و بعضی های که بجای حیات و حرکت بود که در پان قوه که

و مدار که بدان که روح نفسانی که در دماغ است بر چهار قسم است مدار که است یا محرکه که
 هم بر چهار قسم است در ظاهر است یا در باطن آنچه در ظاهر است پنج قسم است و آنچه
 باطن هم بر پنج قسم است یعنی حواس پنجگانه است سمع و بصر و ششم و هفتم و هشتم
 و نهم باطن هم پنج است حس مشترک است و خیال و دهم و حافظ و تصرف و خیال
 خزینه و احس مشترک است و حافظ خزینه دارد و هم است و حس مشترک مدار که است
 است و خیال نگاهدارنده محسوسات است و حافظ نگاهدارنده محسوسات است و خزینه
 یعنی حس مشترک شاهد دارد و میر باید و هم غایب را در میر باید مثلاً ملک اب را بصر را
 باید و طعم آب را حلق را در میر باید و آواز آب را سمع را در میر باید و سردی آب را لمس
 میر باید این جدول احس مشترک را در میر باید در حس مشترک این جدول جمعه دوازده حس مشترک
 جمعی از این جدول گفته اند و خیال آنچه را از حس مشترک بگیرد و نگاه میدارد و دهم
 و هفتم را در دلت و دهم را در دهم و دهم را در دهم و حافظ و تصرف و خیال را در دهم و دهم
 از دهم بگیرد و نگاه میدارد و تصرف است که تصرف میکند در مدار که که خرد است
 در خیال تریب و تفصیل مثلاً چنانکه هر یک را در تصرف کند و این قوت را که عمل کار
 فرماید متصور گویند و اگر هم کار فرماید تخیل گویند و خرق میان حس و قدرت است که
 حس ادراک خوش و ناخوش میکند و قدرت ادراک نیک و بد میکند و بعضی گفته اند
 که حس ادراک نفع و ضرر میکند و قدرت ادراک نفع و ضرر میکند و بد نزدیک اطباء
 حواس باطن پیش نیست قوه مدار که در صده آنکه حس مشترک و خیال یک است و محل

و نیز در این است که انسان را تا آنکه خبر نبرد و کشته نشود و چون این را نداند و علم او در
مشکوه او متوقف شود هر یک بقدر استعداد خود در علم او غیبی باید و همچنین که در علم اکثر
در جمله صفات چنین میدان پس شاید که یک کس از ده مشکوه نصیب کرد و نیز یک کس
شاید که منظر یک صفت باشد و شاید که منظر ده صفت باشد و شاید که منظر جمله صفات
باشد و این نهان کامل باشد و تا کسر این همان شود که کوی علم متوقف شود و باقی
میگردد و ذات با صفات و صفات با ذات نباشد و اگر در شرح اهر و حدیث بگویند
که خبر و علم مندرست در بعضی گفته اند که خبر وضع شریعت است که میان حلال و حرام
فرق کند و علم لایف که گفت حقیقت که پان توحید است یکند و بعضی گفته اند که خبر
وضع حجاب میکند و علم لایف حجاب از برای آنکه دفع فساد و بوضع حجاب توان که
بیشتر است و اولی هر چند دیدند که رفع و دفع این از صفات دانسته یکند و دیگر
شرک است پس گفته اند که رفع فساد و اهر است از جهت آنکه توحید نور است و فساد و ظلمت و نور
با غلبت جمع نیاید پس اول دفع غلبت باید که چون دفع غلبت شود نور خود پیدا آید
یعنی در هر که توحید نباشد با هر دو گران از وی در ایمان باشند و بر تقدیر که نور توحید
با غلبت فساد جمع آید از آن توحید او را بر نور او نباشد از جهت آنکه از نور توحید کسر
بر نور او تواند بود که در دفع غلبت نباشد که اگر کسر در غلبت فساد باشد و نور توحید
که نور توحید در دفع فساد و در صفات گفته اند که نور چراغ در زوایا و کوه
و مدد در درخت و سراج هم خشم آمد و خشم شود و اولی گفته اند که دفع شرک هم از جهت

آنکه غلبت و از خبر نور توحید دفع توان کون که نور توحید نبات نور غلبت
نباشد نبات غلبت نبات و غلبت شمس هر چه که دفع توان کون از نور چراغ
نور غلبت غلبت که غلبت نبات است پس هر که خواهد دفع غلبت فساد کند بوضع حجاب
و هر که خواهد دفع غلبت شمس بوضع و شمس و شمس که پدید آید که در مقدار دفع تواند که
دفع کرد که از برای زدن از خود پدید آید که پدید آید که در مقدار تواند که اما چون باد
درستان مجید که یکبار بهریت شود این بود که خوام اهر و حدیث در معرفت خبر و علم
پس نزدیک ایشان خبر و علم این را دانند باشد و هر که در یکباره اند اما چون نزدیک
یک دفع فساد و اهر و بصورت او را در معرفت نبات است کون و چون نزدیک یک دفع فساد
اهر بود او را در معرفت فساد و یکبار که بدانند خواص اهر و حدیث بگویند نبات است که خبر و علم
این را دانند اما علم که خبر مخصوص است علم خواص اشیا و علم که بود مخصوص است اشیا
اشیا را جمیع ملک و اولی و اشیا را اتفاق است که هر چه که در عالم موجود است از خواص
و احوال و از احوال و افعال او را خبر است مثلاً در احوال و افعال و مانند این در
گفتن و خیانت کون و از نور و شهودات نفس غلبت نبات و مانند این و حال است
که خبر در عالم موجود باشد او را اختیار نه خواص اشیا را امر و خبر و علم و حدیث در
شریعت و خدایا خواص اشیا و خبر و علم که وضع گفته غلبت از جهت خواص اشیا
گفته اند که پس خبر توحید است که است و در دفع چه غلبت در پس فرمودند که
هر کس که در دفع گوید و خیانت کند جباری در حزن است و در حزن عذاب عقوبت

بسیار است هر که رات گوید و دینت که دارد جاری در پیش است و در پشت است
 بسیار است که در پیش بر آنچه عرض و مقصود ایشان است ظاهر است و همان رات گوید که ضعیف است
 گفتن ایشان رسد و هر که دروغ گوید ضعیف دروغ گفتن ایشان رسد که رات گفتن
 و دینت که پیش ضعیف است بسیار دارد و غیر این مقصود مقصود و گوشت این
 راه جهان خست است که رسد اسکنند که از ما جوج و با جوج که عوام غلط اند این قول
 چون سخن دراز است و از مقصود احوال و مقصود بیان نیز و اولیو بدانکه نیر است که نوج
 دشمن رسیده باشد و بر خواص شیا تمام اطلاع یافته باشد و دین است که بجای شیا
 رسیده باشد و بر حقایق شیا رسیده باشد و بر حقایق شیا تمام اطلاع یافته و چون
 منبر و دین را در نظر اکنون بدانکه نیر که نوج شیا رسیده است و بر خواص شیا تمام اطلاع
 یافته است این دین است و دین که بجای شیا رسیده است و بر حقایق شیا تمام اطلاع
 یافته است هم این دین است اما که نوج خواص شیا تمام اطلاع یافته و بجای شیا
 رسیده باشد و بر حقایق شیا تمام اطلاع یافته باشد این عالم است این است که عالم
 جهان غارت دین است که چون اگر است این است که دل عالم است این است که ضعیف
 روز زمین است و این عالم بر قسم است یک قسم را باغ و یک قسم را حرم گویند
 دین باغ و حرم علم شاد است در قطع چون شاد است باغ و حرم ملک کند
 خواه که مردم تابع و متقاد و بر باشند یا نه اما حرم دعوت خلق کنند و حرم خرافه
 نوج و صفت او بخیر رضا و تسلیم نباشد بدانکه نیر را متابعت و باید که در خواص شیا

و دین را متابعت این عالم بدانکه از دنیا گویند این عالم ضعیف است و دین
 ضعیف ضعیف است اندام **در معرفت مجزه و کرامات** بدانکه این شعیب میگویند که
 نیز را دلیر بر او که نیر است معجزات و معجزات خداوند است و چند شرط دارد و یک
 آنکه خارق عادت متبر باشد حرم آنکه در وقت معارضه ظاهر شود و حرم آنکه چنان
 ظاهر شود که نیر در خوات که بگویند که رات هم خضر خداوند است و شرط دارد که باید
 خارق عادت است بر نیر در خوات میکند تا خداوند تعالی در وقت معین خضر را
 بردست یار زبان در ظاهر هر گزاند و دین در خوات میکند در آن وقت که خود بخوار
 خضر خود را بردست یار زبان در ظاهر هر گزاند پس معجزه در حق بسیار مدد معانست
 باشد و کرامت در حق اولی ابتلا و امتحان باشد و از اینجا است که بسیار در وقت
 ظهور معجزه است و یکشنبه و اولی در وقت ظهور کرامت غناک میشود و خافیه میگویند
 پس علامات و طرائف باشد که در وقت ظهور کرامت پنا بخدا بر نیر که غیرت حق
 بسیار کس را از اوج قرب بخصیض بعد از آن است یعنی بعضی از معجزات در وقت
 ظهور کرامت خود است که خلق را نظر بر آن افتد و ایشان را بشناسد و غیرت حق
 بدور باشد و نیر از زرد کاشتن دور که اند در زبان حال ایشان گویند چون
 دیگر را بران شریک که نیر ترک شده و شریک نباشد و شریک را نیر
 در ویش تا امکان نیست بر نیر لازم است که نبوت خود را ظاهر نکواند و تا امکان است
 بر دین لازم است که ولایت خود را پرشیده دارد و کرامت خود را پنهان دارد

صانع شود از غلایق و عوایق خبر ادر است و در است باشد مانند خواب که خواب
هم ازین چند است و در بعضی اینها در خواب بعد از این است مضر و در الهام که گفته شد
و بعضی از بندگان باشند که چون این حالات مرگش را پیدا آید و خبر خود را
معلوم است آن شخص در چنان مکان برود که مگر در پند و اندیشه و آن را ادر بافت
نام نهند که در سخن اهر و صحت در میان و در الهام بداند که اهر و صحت کینه
که طریقی که در پیش نیست یا بطریقی که در است یا بطریقی الهام از جهت آنکه هر علم که
مرایکس را میسر است ازین در غایت که با و بکشد باید و بکشد که در بکشد
حاصل آن علم بود و در است و در بکشد که است از جهت آنکه ملک و بکشد و در بکشد
باشد چون است و انا و شیخ کمال این و در هر کویند و در اندرون و در هر کویند
حواس باطن و در این را و در هر کویند و اگر بکشد با شدن علم با الهام است
و از اینجاست که الهام را علم که گفته اند و الهام را سر و کویند و اگر بکشد که
باشد که هر چه که در عالم واقع خواهد شد پیش از وقوع آن خبر وی را بخواب بپند
و اگر بکشد که در پدید آید رسم پند و در پدید آید و در بکشد و در بکشد
که صورت در خارج صورت خود و با در حال که گفته شد و آینه حکایت کند و در هر چه
معلوم شده باشد که هر چه که این صورت بگوید راست بگوید این صورت را اینها
ملک کویند و در تصوف شیخ الغیب میخوانند که در بکشد چنان باشد که در دل
نقش آنحال پیدا آید و در این تجربه معلوم شده باشد که نقشی که بر دل وی پیدا

میرد بعد از است این است مضر و در الهام که گفته شد و این قضیه است که در
بعضی مردم باشد و این خاصیت از خاصیت زمان و مکان است و گفته شد که
هر چه خاصیت را در است نکمال و در دلیل و کمال است و در ضایع است و بعضی گفته اند
که خاطر و در الهام از یک چند اند اما در محله نام دارند غیر از این خاصیت اگر در
موضع است نامش خاطر و اگر در هر است نامش و در است و اگر در دلیل است نامش الهام
و در تصوف میگویند که خاطر چهار نوع است خاطر رحمانه و خاطر شیطانی و خاطر
نفسانه و خاطر عاقله و هر یک را علامت میگویند و یک را بکشد در میان آنکه در هر حالات در
علم ضرور و الهام شاه و در است هر چه که است آنچه بالا بد است و بالا بد فرزند است
در محاسن میداند و این دانش ادر ضرور و الهام است و دانش ادر هر چه که است آنچه بالا
ان مقام است پدید آید و تا بان مقام نرسد که بان مقام تعلی دارد و پدید آید و در
و تشریف خوردن میداند که چون خبر خود و در وقت شهور را ندان میداند که چون
مر باید که شهور را ندان و در وقت خانه را شن میداند که چون خانه بر باید است
و در وقت فرزند پرور دن میداند که چون باید پرور دن و در وقت بخت فرزند پیدا
که چون علاج چسباید که در وقت بلا و در شرح میداند که خورد و فرزند را چون
از بلا و در شرح نگاه باید داشت و مانند این جمله ضرور و الهام است و در هر چه که است
باید که در حالات شریک است و در هر که حق است از دیگر حیوانات بعضی گفته اند که بعضی
گفته اند که با کتب معلوم است و هر چه طایفه است گفته اند و مراد هر چه طایفه است

این سخن تو را چنانست که بداند انسان از دیگر حیوانات برتر است و بشود یکدیگر را
بسم حاکم و بوضع اصطلاح نیست دانش حیوانات را این است دانش که بر دیگر
درین فصل گفتند باقی هر چه بفرمان است خیالات است و موهومات و طامات و توهمات
از درویش بر چنان است که بفرمان علوم و موهومات انواع علوم بسیار است اما آنچه
بدرستی است تواند رسید و معلوم است تا به پیش نیست نسبت یکدیگر که ما را بفرمان علوم
علوم و موهومات که بر چنان موهومات معلوم شده است و نظرها بر چنان موهومات است که
خداوند که بفرمان و کوشش بدرستی رسد از درویش و طبع است که هر چه نسبت یکدیگر
از حق و وضعی دیگر بداند اگر چه انسان کامل باشد اما نسبت به چنان است که او نداند و چنان
ندارد که بداند مثلاً انسان کامل نداند که ساعتی که درین موضع باشد که این ساعت است
یا در موضع دیگر همین کار کند که این ساعت کند یا کار دیگر و این طعام خورد که حاضر است
طعام دیگر در همین کار کند که این ساعت است یا چنانکه دیگر و نداند این و دیگر نداند که
فرزند در شکم است از خواب بویا و ده و غله و میوه اسال کم خواهد بود یا بسیار
و در آن خواهد بود یا کان و نداند این و دیگر نداند که یک چنان در یک در خان و چنان
با در آن چند است و نداند این و اگر بفرمان و بعضی را از نسبت که گفته شد از راه علم
نجوم یا از راه خواب یا از راه الهام بداند بطریق افعال بداند بطریق تفصیل
بطریق ظن بداند بطریق تحقیق **اصول** در معرفت کلام الهی و کتابی است که بدانکه از شیخ
میگویند که هر چه در منزل است و نسبت به چنان که در کتاب است و نداند و محفوظ است

در اولها و موهومات است از بعضی و آنچه مفهومی و معلوم است این کلام الهی است که کلام
صفت خداوند است و قائم بذات خداوند است و کتاب الهی است که کلام الهی
چنانچه در کتاب کلام است که در دل است و جرات و کنیت الهی است که کلام
چون کلام قدیم غیر حرف و غیر اصوات است و غیر اشیاء است و حرف و اصوات
والحان و دلالات و اشارات اند بر کلام پس کلام قدیم بطریق اولی غیر حرف
و اصوات و الحان است و آنچه در اول باشد بر کلام الهی چنین میدانم که تمام فهم کردن
روشنتر ازین گویم دیگر بدانکه بر نزدیک بعضی از اهل شریعت کلام خداوند است
و غیر اصوات و حرف است از جهت آنکه کلام خداوند بر نزدیک ایشان صفت است
و قائم بذات خداوند و صفات خداوند قدیمه و این حرف کتب که در موهومات
والی اند بر کلام خداوند و به نیکب بعضی از اهل شریعت کلام خداوند است
از جهت آنکه کلام خداوند نیکب ایشان این حرف منظم است که کتب است
در مصاحف غیر منظمه میگویند که غذای قاری است که اچکار حرف و اصوات
منظم کند و جبر از جبر و حر و ذات خداوند این است با علم و کلام چون
مرکب از حرف بود هر آینه مرتب بود بعضی موهومات و در هر چه تقدم و تاخر هر چه
حادث باشد پس کلام خداوند حادث باشد دیگر بدانکه بعضی از اهل شریعت میگویند
که جمله کتب منزل پیکار در لوح محفوظ نوشته شد و از لوح محفوظ بوقت حاجت
بفرمان خداوند با نسبت به امر آورد و بعضی از اهل شریعت میگویند که بوقت حاجت

بقدر حاجت از لوح محفوظ نوشته پیدا می آید و نوشته بفرمان حق می باشد
و دیگر بدانکه در کلام اختلاف نباشد و کلام حربه و مجرب و اما در کتاب اختلاف باشد
و کتاب حربه و مجرب از جهت آنکه صفت محبت و معرفت حق اختلاف و تغییر و تبدل
نباشد و بخواند که کتاب الهی است بر کلام خدا و کتاب حق و دال خواهد بود که با هر
قوم زبان این قوم گویند پس اگر تغییر بود کتاب حربه و مجرب که اگر تغییر بود مجرب
شود و بهر زبان که نازل شود واجب العظیم بود و کلام الهی یک شصت و یکسان ندارد
که زیاده از یک باشد و اما کتاب الهی بسیار تواند که بود و اگر در سخن این صفت از زبان
کلام الهی و کتاب الهی بدانکه حوام امور و حدت می گویند که علم این کلام کلام است
و عبارت این کلام کتاب الهی است از جهت آنکه خدا تعالی دو تجله دارد یک عام و یکی
خاص و علم است و یک خاص و آن این کلام است پس خداست هر تجله که است و هر
آن کلام ظاهر شده است و از این کلام گفته اند که هر که این کلام را دید پس این
علم خدا باشد و کلام این کلام کلام خدا باشد و عبارت و کتاب این کلام
کتاب خدا باشد چون این مقدمات معلوم شود اکنون بدانکه بعضی از علوم این
کلام را کلام خدا می گویند و بعضی علم را می گویند و در عبارت نیز چنین میدان
یعنی بعضی از عبارت این کلام را کتاب خدا می گویند و بعضی را کتاب بول خدا
می گویند و بعضی را حکایت خدا می گویند یعنی این کلام را هر علم که بود هر صفت که
کلام خداست و اگر این علم را عبارت یا کتابت آرد که کتاب بول خداست

و هر علم که با نام خداست علم است و اگر این علم را عبارت یا کتابت آرد
حکایت خداست و دیگر بدانکه حوام امور و حدت می گویند که علم این کلام کلام است
کتاب الهی است و باطن علم کلام الهی است پس علم حوام کتاب الهی است
و هر جنبی مورد از نور این کتاب بود و هر نوعی از آیات این کتاب باشد و هر
نوعی از حروف این کتاب بود و اختلاف لام و لیل و تغییر و تبدل و افاق
و انفس احزاب کتاب باشد و زمان و دور و گاه همه روز این کتاب بوده و گاه
آیه و حرف و حرف بر توحش می کنند و بر توحش می دانند و از این است بعد از روزی
که می آید و میرود و حال است بعد از آنکه بر تو می گذرد و بر مثال کسی که نام بر تو
حرف می کند و می خواند و می طبع و می طبع و می طبع و می طبع و می طبع و می طبع
که در آن مضمون باشد تو را معلوم شود اما چه فایده چون ترا چشم بینا و گوش شنوا
نیست تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم کتاب بسیار صورت کلام است و کلام
بیشتر کلام و تمام افراد عالم کلام است و این تجله عام است و این کلام عین
کلام است و این تجله خاص است پس کلام با کتاب کتاب کلام نباشد چنانکه روح
جسم جسم بر روح نوحه دیگر بدانکه ذات و نفس و وجه خدا را با صفات و اعتبار
با سائر مخلوقه در گفته اند ذات را نون و نفس را اقسام و وجه را کتاب گفته اند و از
را عالم اجمال و وجه را عالم تفصیل و نفس را وسط است میان عالم اجمال و عالم
تفصیل و هر کلام که تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم کلام که وسط است میان

مفروضی و مقدر و نباشد محال است هر بالغه موجود شود و نظرت تحت این عبارت
 از آن مفروضات و مقدرات است که در آن تبدیلی نیست پس بعد از آن اول آنکه
 که بازگشت بعقل اول خواهد بود و عقل اول را نسبت با بدن بعد از آنکه نسبت
 بیا رفتن معاد خوانند چون این مقدر معلوم کرد اکنون بدانکه بعد از این
 اعتبار که کس را بر در اطلاق نیست نسبت شب که در بر خورشید و باین اعتبار
 هر جمله تعبدات در در شب قدر کفشد و باین اعتبار هر جمله پوشیدگی که در دنیا
 ظاهر خواهد شد نسبت به روز کفشد بر خورشید و در روز کفشد باین اعتبار است که در آن روز
 همه از کور قلاب برین خیزند و روز قیامت کفشد و بعضی کفشد اند و شب قدر عبارت
 از نزول ارواح است و در روز قیامت عبارت از خروج است از جهه آنکه نزول از
 اوقالی باشد پس شب بعد و خروج نور طلوع بعد پس روز باشد دیگر بدانکه هر حکمت
 میگوید که روز قیامت عبارت از روز است هر نفس نفس است از قلاب منقطع
 شود و این روز را اینها با سر مشغله ذکر کرده اند یوم الفصل و یوم الجمع و یوم تبیل
 السرایر و مانند این گفته اند و روز جدا شدن نفس از قلاب یوم الفصل و چون نفس
 بکسر خود بموت و قلاب هم بکسر خود بموت یوم الجمع است و چون آنچه پوشیده
 بر نفس بکشد را شد یوم تبیل السرایر است دیگر در ختم امر وحدت بدانکه بعد از وحدت
 میگویند هر شب قدر عبارت از وقت است هر نطفه در رحم مادر افتد و در روز قیامت
 عبارت از روز است هر خزند از کور عالم پرورن آید و باین عالم بعثت شود و ولادت

چهار نوع است پس قیامت هم چهار نوع باشد و این سخن در اصل نهم شرح میسر شد
 ۹ در معرفت موت و حیات بدانکه امر شریعت میگوید که موت در نوع است یک
 صورت و یک معنوی دیگر بدانکه همه صور است هر با خلق جمیده و از صافی پندیده
 موصوف و متعلق نباشد و موت صورت است که روح از قلاب جدا شود و او را
 موت و قبل از آن موت و آنست که از انفاق و نیمه و اوصاف پندیده و پیرایش
 از آنکه روح از قلاب جدا شود و قیامت صورت است که بموت صورت میرسد
 و هر که بموت صورت موقوت میماند و قیامت کبر است که باز زنده شود و در ختم
 امر وحدت در پان موت و حیوة بدانکه امر وحدت میگوید که حیوة چهار
 باشد حیوة صورت در حیوة معنوی و حیوة طبعه و حیوة تحقیر و موت از حیوة صورت و موت
 از حیوة طبعه و موت از حیوة معنوی و موت از حیوة تحقیر و قیامت هم چهار نوع است
 قیامت صغری و قیامت و کبری و قیامت کبر و قیامت خفیه و دیگر بدانکه حیوة عبارت
 از کمال است و کمال هم چهار نوع است از جهه آنکه کمال بر بصورت چرخه و کمال بر استیلا
 چرخه و کمال بر استیلا چرخه و کمال بر استیلا چرخه و کمال بر استیلا چرخه و کمال بر استیلا چرخه
 باشد موت هم بصورت چهار نوع باشد از جهه آنکه موت در مقام بر حیوة است چنانچه
 موت و حیوة چهار نوع باشد بصورت است و قیامت هم چهار نوع باشد از جهه
 آنکه حیوة و موت با بعثت تواند بود پس قیامت هم چهار نوع باشد چنانچه معلوم
 که تمام نهم کفر و شمش ازین بگویم پس بدانکه بعثت و قیامت عبارت از زنده شدن

و لا شدن در جات و در پس قیات را هم در جات بجهت که بصورت چرخا و نا شد چو
صوری دارد در قیات صغیر است و هر که بطبیعی چرخا و نا شد چو معنوی دارد و
قیات و معنی است و هر که بخواس چرخا و نا شد چو طبعی دارد و در قیات که بر است
و هر که بتجانی چرخا و نا شد چو تحقیق دارد و در قیات عقلی است میدانم که تمام فهم
مکرمی و بیشتر ازین بگویم بنوع دیگر بدانکه فرزند در شکم مادر بوقت ولادت و باین
عالم حس و محسوس است و این ولادت را اولاد را اولاد در این جیات را حیات
صغیر و این بر نخست از کور مادر قیات صغیر گویند و این روز را یوم القیمه گویند
و چون بعالم بلوغ رسد و علم حاصل کند و حق را از باطل جدا کند و از عالم حس
و محسوس بعالم فکر و معقول بر آید و بلبث شود این را اولاد معنوی و این را اولاد
را حیوة معنوی و بعد از حق را از باطل قیات و معنی گویند و این را اولاد معنوی
گویند و چون بعالم اطمینان رسد و سکنه حاصل کند و از علم و عقل بعالم اطمینان
و سکنه بر آید و بلبث شود این را اولاد را اولاد طبعی و این را اولاد را حیوة طبعی و این
سکنه را قیات که بر این روز را یوم الجمع خوانند و چون بعالم ایمان رسد و یقین
حاصل کند و از عالم اطمینان و سکنه بعالم ایمان و یقین بر آید و بلبث شود این را اولاد
و اولاد تحقیق و این را اولاد را حیوة تحقیق و این را اولاد را اولاد عقلی و این را اولاد
یوم تباه را گویند اصلا در معرفت معاد بدانکه در لغت عرب مغرب معاد است و معاد
اغاز شدن و جای بازگشتن است علا اطلاق اما علمای شریعت از این معنی گفته

و بعضی مغرب دیگر اطلاق میکنند و همان جای اغاز شدن و بازگشتن مخصوص است یعنی
اغاز شدن و بازگشتن اینان بعد از مرگ دیگر بدانکه حوام اهرش گویند
که روح اینان چون از قالب صغیرت کند و روح مومن را بمقام سعدا برند و از این
گاه در آن را بمقام اشیقا برند و بازگشت قالب جسم بجا خواهد بود و بغیر از گشت
هر یک بکس خود باشد و باز از هر اهرش قالب در قیات جمع کنند و روح هر یک
در قالب او در آورند و از خاک پیرون و آورند و از خاک در جیات قیات
حاکم کنند و بعد از در دوزخ در آورند و اهرش عانی را و اهرش تقوی را از دوزخ
پیرون آورند و بربعت رسانند و اهرش کفر و ظلم را در دوزخ بگذرانند و اهرش ایمان
و تقوی را در بهشت جاوید در آورند و اهرش حصیان بقدر معصیت عذاب کنند
و بر اهرش دوزخ خلاص یابند و بربعت رسانند و از ایشان در گذرد و ب
عذاب ایشان را هم بربعت رسانند پس معاد اهرش ایمان بهشت شد و معاد اهرش کفر دوزخ
و در جات هر کس در بهشت بقدر علم و عمل یکتا و بر باشد و در کات کس در دوزخ
بر قدر جهل و عمل بد بود اما در آمدن و بشت و دوزخ بقدر عدل است
و خلوص در دوزخ و بشت بخوار اعمال است و بشت و دوزخ مخلوق را فریده و چوکی
و جسمانند دیگر بدانکه اهرش شریعت میگویند و بجهت پیروان ایمان داریم و از هر چه خبر
داوند جلد را است کور سیدانیم اگر کیفیت بعضی از آنچه را در غیر ما هم داو احوال
قیات از آنجه است سوال کور و عذاب کور و نخست از کور و نام اعمال هر یک

این کتاب از
لاجر محفوظ است